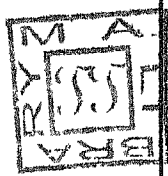
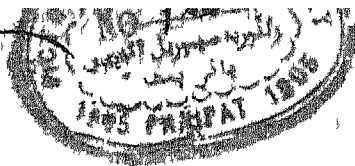


۱۸۴



کلیات مسلم و لا

مشتبه قصائد که بجهت اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظله العالی
والی سلطنت آصفیه بنظم آمده و غزلیات و قطعات تاریخ و غیر ذلک
نتیجہ فکر

خان بہادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر لا تخص

وظیفہ یا حسن خدمت

جميع حقوق این کتاب بزرگ اثر قانون جستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند کہین را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با اجازت مصنف

مہربان جوئے المطالع حیدر اکبر

1150831m
1150831m
1150831m
1150831m

CHECKED-2002

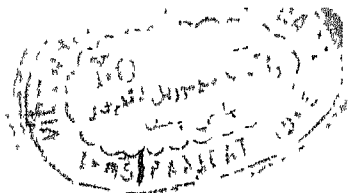


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3888

CHECKED 15.02.02



تقریفات

کلیات نظم و آ

تقریفات تاریخی منظوم گوهر فکر بحر العلوم - ریخته کلک فصاحت رنم زبده الشعرا
عجم آقامیرزا ابوالفضل خاقانی ثانی مؤید اشعار و مؤید تخلص اصفهانی

تبارک الله ازین باهنر وجود و غریز
عزیز خیاگ بهادر ستوده خان و لا
زهی ازین تمخر و جود و انشور
یگانه جوهر کان کمال ناموری
کند ز خویش بهر لحظه و فتری انشا
یکی نبوده چو او از مصنفان زمن
مصنقی که قصانینف دیگران آمد
زهی قصائد و دیوان نغزینانش
غنی کلام بلیغ شهیر هند نژاد
بجنب گوهر نقش نیزودی چون خرف
بر بیان فصیح لسان سجان چیت
در ابتدای همین کلیات نظم و لا
که از سوانح ایام زندگانی خود
چه فرخنده کتاب بدیع آثاری

که کس چو او بجهان نیست در کمال تمیز
که هست یوسف قدرش بمصرد هر غریز
که دامنش صدف خاطر است گوهر نیز
که هست گنج ضمیرش چو بحر و لو خیر
ز نظم و نثر که حیران شوند اهل تمیز
که بوده اند و ازین پیش و هر چه آیند نیز
بجنب نغز تصانیف او ملالت خیر
که داده است نگارش ز کلک سحر انگیز
نگارنده شهره ز ملک عراق تا بس نیز
بهایی نقد کلام کسان به نیم پیش
که داس کند چه باشد بر پلاک تیز
یکی کتاب حیوة الغریز آمد نیند
در و نمود نگارش ز کلک گوهر نیز
که جاودانه عروس زمانه راست به نیز

بهد و دولت شاه دکن نظام الملک	که شان و شوکت او برتر است از پرویز
بهت آن ششین آصف سلیمان قز	که صیت حشمت او رفته تا عراق و حجاز
شید ز یور طبع خجسته در بر خویش	مرا این کتاب که باقیست تا برستما خیز

مؤید از پی تقریفات طبعش گفت

نمود صرف عطای بهر حیات عزیز
۱۳۲۸ هجری

تقریظ در شرح ریخته کلک و حید العصر - فضل العلماء - الشیخ علی اکبر بن الشیخ مصطفی
اشروانی الشماخی

(بسم من جعل لسان الشعراء مفتاح خزائنه)

بر طایبان آلائی و جواهر کنوز - و عاشقان مضامین دقایق رموز مستور غامضه که درین زمان بهجت توان
و سعادت قران موافق شدم بملاحظه کلیات نظم عالیجناب فضائل آب خان بهادر بدر الفضلاء
و شمس العلماء نواب مستطاب عزیز جنگ بهادر را متخلص به آلاء ادم مجیده و زرا و توفیق مآدیت الامراض
و اسما که مثل است بقصائد مدح ولی النعمه خود علیحضرت حضور پر نور نبی گانعالی تعالی دست سلطنت
و بغزلیات و رباعیات و قطعات تاریخی بطور عجیب و طرز غریب مانند بوستان و گلستان پر از
انواع معانی شقائق و ریحان و مثل خزائن و دقایق مملو از در و جواهر بیان (رباعی)
این نسخه کز آتشکی چون چمن است / چون صحن چمن پراز گل و یاسمن است / تشبیه توان کرد به چمنش
لیکن چون نظر کنی در اینجا سخن است / (س) هر نکته از شکفته باغی / فروخته تر ز شب چراغی /

نفسش چه طراوت جوانی پیمیش چه آب زندگانی نه نه چه مناسبت این معانی را لعل در این
 (س) گل درین چند روز میباشند وین گلستان همیشه می باشد و چه مناسبت این وقایع
 را بر زمین (س) سخن گفت و دل گنج را این گنج نه درو میزان عقل و جان گهری نه درین بین
 عدل گنج بهمان نه که عقلش گفته شد گفته جان نه سخن در گفته ریز و آنگه در نه که چون خالی شود
 تا لم شود و نه الحق قلم از تحریر مداح این کتاب فایده زبان از تقریر مناجات آن قاصر چگونه
 نباشد ملاحظه وقایع و حقایق این کتاب مستطاب که بالفاظ شیرین و بیانات نکین خالی از
 غلطی و اضطراب و عاری از اندماج جلیاب است چشم را ضیاست و دل را اجلاست
 و فکر را حقیقت و عقل را راه ناست - سلاست بیانش مایه ذوق نیان اهل زبان و مضامین
 و دقیق لطافت نشانش علالت بخش جان - خلاصه اینست که وجود دایم و منقش که هندی نژاد است
 مایه ناز معاصرین عجم و زبده نخبوران حیدر آباد است طالبان کمالات و خواستگاران مقامات
 را سزاوار است رجوع باین کتاب و التذوق و بهره وری از وی که بمنزله سرشق فاضل و شاد
 کمال است و در ترقی بهداری کمالات در این باب همین قدر کافیت که حضرت تہمتی مرتب
 فرمودند صلوة اللہ علیہ وآلہ - ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لیسیراً (س) سخن
 طعراست منشور قدیم را نه معلوم شد سخن لوح و قلم را نه و بتان ازل در ہا کشاوند و قلم را لوح در ہا
 نہاوند و نہ چہان اورا دبستان پراطفال نه الف باخوان او عقل کہن سال نه

ختم شد

حیوة الغریز

یعنی

مختصر سوانح عمری مصنف این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین یادگار و درخور اعتبار سوانح کسی است که بجز خودش قلمبند کرده آیدگان
از احوال پیشینیان هیچ خبر ندارند و با وصف ساعی جمیل و احتیاط کامله سوانح نگار را بعد از قیام
مشتان آزاد خور اعتبار شمارند. مگر به پنجاه و هفت سالگی رسیده ایم اگر از احوال ماضیه خود
وقت بوقت مضمونی مرتب نداشتیم و این کار را بر حافظه خود می گذاشتیم - خود ما را آسان نبود
که از عهده این کار برائیم و هر واقعه را بصداقت و اطمینان - زبان کشائیم تا به آیندگان چه رسد
بنابر علیه مناسب خیال کردیم که در آنما کلیات نظم خود مختصری از سوانح عمر خویش هدیه ناظرین
بنا کنیم - اما نکته این را از انداز ضرورت شمارند - عیبی ندارد که بگذارند -

(۱) نام و حسب و نسب و هجر یوم

(۱) احمد عبید الغریز ناظمی - شافعی المذهب - تاشلی لقب - پدر بزرگوارم مولوی حاجی محمد

نظام الدین بن مولوی محمد حسین بن محمد عبداللہ بن مولوی ادیس بن محمد عبداللہ بن حافظ
عبد القادر بن حافظ درویش بن حافظ ابراهیم عرب - قریشی - ناظمی - شافعی و مادر شقیقہ

زهرابگیم بنت غازی الدین خان بن رفیع الدین خان برادر محمد عبدالقدیر اول بن مولوی ادریس
ناکلی که ذکرش بالا گذشت - مادر و الدم مغفور از پنی اعظام اوست و مادر و الدم فاطمه ام
بنت محمد سعید پتور لقب ناکلی است که با خانوادۀ ثواب رین الامر و دیر الدوله نشی ملک
امیر و بارکز ناکل تعلق داشت - حافظ ابراهیم عرب در سنه هفصد و هشتاد و هجری با اهل قوم
و علائق خود از بلاد عرب بهند آمد و در قصه کون آقا است اختیار کرد - قبیله ایشان بنوا ناکل
معروف که تحقیقش را در تالیف خود (مارسج النواکل) نوشته ایم - سلسله نسب حسب طایفه سیدنا
جعفر طیار میرسد - رضی الله تعالی عنه -

(۲) گویند که ولادت ما بر مستقر ضلع تلور بتارسج و از دهم ربیع الاول سنه هزار و صد و
هشتاد و دو و هجری واقع شد جد فاسد ما غازی الدین خان مغفور را را به بنیت همین دختر خود پسر
که اهلکۀ عظمیٰ محمد رکن الدین مغفور بود و بیاد داریم که بعد تمییه ما جد فاسد ما تعلیم می داد و بسیار دوست
سید داشت و بنجیل داریم که در عمرشش سالگی لفظی که می شنیدیم به قافیه آن لفظها می آوردیم
و غازی الدین خان مغفور میفرمود که این علامت شاعریت که قضا و قدر به فطرت این
پسر ودیعت کرده فراموش نه کرده ایم که روزی پنجی با او ملاقات کرد و ز آنچه ما را دید و
که بخت و اقبال این صاحبزاده در خور آن است که حکومت این ضلع بدست او باشد
جد فاسد ما آب بچشم آورد و گفت که این علامت قوت زندگی است که در پیرایه دیگر
نشانش میدی زیرا چه درین روزها حکومت شاهیه باقی نمانده است منصوبه تو امر محال است
بیچاره بچشم خیره منقلب شد و گفت که چنین باشد - از قدرت آبی نباید که عجب کنید مگر

کہ شما بسر زینی دیگر بودید و مقولہ من کہ منی بر علم من است صادق آید جد فاسد ما شکر خندی کرد
و گفت کہ (ع) این خیال است و محال است و چون نہ ما وطن خود را چہ طور از دست دیم
و کجا برویم۔ سلسلہ کلام طول نکشد میچم پیچارہ بند است برخاست و گفت نید انتم کہ شما نیگونہ
خیالات فاسدہ دارید۔ بالجامعہ ہر شہت ساگی تا پارہ سیتقول و گریار سیدیم کہ ورق جمیت بر ہم
خورد و جد فاسد ما در علالت یک روزہ بیرض فالج برد۔ در خاندان ما تہلکہ عظیم بر پاشد (ع)
کہ شک تفرقہ دوران در آستین دارد نہ

(۳) چون این خبر بہ بنی عم پدر ما (وجہ الدین خان معنی تخلص) بہ حیدر آباد رسید با جازت
سالار جنگ فتح تار الملک اعظم اورا طلب کرد و اصرار فرمود کہ نزد دی ہر چہ تا مقرر خود را بردارد
خود را بحیدر آباد بنویسواد ہر ساند تا والد ماجد ما در سنہ ہزار و ہشتاد ہجری بحیدر آباد آمد و در قرب
نمان حکم سالار جنگ اعظم بر عہدہ سر رشتہ داری ضلع پالم علاقہ صر فخاص مامور شد و در نظام
جدید کہ تھارن آن پیش آمد جن سخی مولوی سید محمد مودودی منفقہ مستند صدر المہام عدالت (ہتم
تتمیل) و اراقضای بلکہ گردید و متصل آن ہتم دیوانی بزرگ) شد و پس بر نظامت سوم
عدالت دیوانی بلکہ جا گرفت و از ہین خدمت وظیفہ حسن خدمت حاصل کرد۔ و در سنہ
ہزار و سہ صد و ہفتاد ہجری بہ سوم ماہ شوال داعی اجل را لبیک اجابت گفت۔

(۲) تعلیم و تربیت

(۱) تعلیم ابتدائی فارسی متعلق بہ پدر ما بود یعنی تا گلستان پیش او درس گرفتیم
و پس از ان فضائل مولوی سید شجاعت علی ہر اسی بہرہ اندوز شدیم و پس بہت شیرین سخن خان

راقم تخلص تکمیل رساندیم و از مولوی حبیب الله دو کاتخلص که ناطق از انبای وطن ما بود و در روشن خیالی و فارسی زبان خیلی نام داشت درس رسائی چند از تالیفات اسدالله خان غالب خواندیم و از پس حلقش به فیضان همین پورش مولوی محمد میران سها تخلص بهره بهم رساندیم -

(۲) زان پس به تلمذ مولوی محمد الدین احمد ناطق در اسی و مولوی سید غلام ونگیر در عربی سواد بی بهم رساندیم و از مکارم و فضائل مولوی وجه الدین و مولانا محمد شهاب الدین مدرسی نعمتی از فن فقه حاصل کردیم -

(۳) مذاق ادب - فیضان صحبت مولوی سید علی کامل لکنویست و از سیدی بوکیر بن شهاب الی یونس انداسیما و نظم عربی تلمذ می داریم -

(۴) در فن سیاق از آنکه مناسبت طبعی داشتیم بلطف مولوی عبداللهم عرشی و مولوی علی الله ینقوی و سید سجاد علی لکنوی بهره وافراند و ختم تالیف ما (سیاق و کن هدیه و قافیه پندان این فن است) (۵) عروض و جمل و دیلت استاد ازل و فیضان صحبت قدر بگرامی و کامل لکنوی بجائی رسانده که تالیف ما (غراب الجمل) مصداق اوست -

(۶) معلومات فن فلاحیت نتیجه مطالعه کثیره باشد و تالیفاتی چند که درین فن لطیف داریم و ذکر آن بجای خودش می آید -

(۷) فن لغت در هر منزل و مرتبه خواجدهاش ما بود - دریافت حقیقت هر لفظ و تحقیق بابت هر شی جز رطرت و و دیلت قدرت گردیده یا نداریم که در عهد طفولیت دوسه بار و شیرازه های مختصر

الفاظ معلومه و مخفوفه را جمع کردیم و (لغت عزیزش) نام نهادیم و بعد از ده سالگی ذخیره الفاظ جدیدی که بخیاال ما در غیاب اللغات نبود جمع آوردیم و در او اکل ملازمت لفظی را که از اصطلاح ملک بگوش مامی خورد و وجه تسمیه آن را می جستم تا لایف مادر مصلحات و کنایه آست - استاد می مولوی سید کامل و اکامی گفت که تلاش طبیعت شما در خور آنست که در زمانی مؤلف فرنگی باشی - رحمت بر روانش که مردم شایسته نشین گوئی (آصف اللغات) کرد که فی زمانه زیر تالیف است - (۸) حافظ محمد باقر زین قلم در حیدرآباد مددی بود که در عرصه خوش قلمی (شهر استاد) لقب داشت از کارم فیهضان صحتش بهره یست آمد - خدایش بیا مرز که بحسن توجه در عرصه قلیل خطاطی بارانیز رساند که در خوش قلمان حیدرآباد اختصاصی پیدا کردیم -

(۹) لطف سخن فیهی و سخن سنجی پیدا کرده حضرت معنی و حضرت ذکاست از حسن توجه شیرین سخن راقم تخلص و مولوی نجم الدین حسن خان افضل مغفور - حالا در حلقه سخن گویان تخلص ما ولاست الحاصل تعلیم ما غیر مرتب و غیر مکمل محض است من آنم که من دانم و بر سرچرخانی خود پشیمانم -

نقش پای ره روان فکر استاد من است	آنکه می گیرد سبق طبع خدا و من است
دولت کسب کمالی نیست میراث کبی	جوهر ایران کنون در حیدرآباد من است
پایه فکر من زمین شعر را کرد آسمان	این فکر کاوی که دارم سنگ بنیاد من است

(۳) احوال ملازمت طیفه خدمت

(۱) والد ماجد ما سلسله تعلیم را طول نداد و در فکر ناخن بندی ما افتاد - هدرین روزها بمساعدت نبخت مسلمانان خوش قلم و فارسی دانان ساده رقم را در حلقه سرکاری منفراتی بود -

و از امیدواران لازمت جامع این هر دو صنعت را خصوصیتی - پس بر موقع خلوی خدمتی به
پیشدستی والد مبنده عریضه خود را پیشگاه صدر المہام عدالت فرستادیم مولوی سید محمد بود و
مرحوم که معتمد صدر المہام عدالت و قدر دان هر علم و فن و معاون ایران وطن بود (خدایش
در جوار رحمت خود جاود) خوش قلمی عریضه را خیلی پسندید و در فارسی زبان امتحانی گرفت و
بستم فیج سبب ہزار و دوصد و نو و ہجری بشاہرہ سی رویہ مارا مامور و مقرر کرد مولوی محمد
حمید الدین مرحوم کہ ماظم اول عدالت دیوانی بود حکم داد کہ بہ پیشدستی والد ماجد ما خدمت (ظہا
نویسی) اہل مقدمات را بفارسی زبان سرانجام دہیم - و رای خدمت مفوضہ ما بمقتضی نویسی
مراسلت و فقرہ فانی بخصوصیت خوش قلمی با ما متعلق شد - اگرچہ از خدمت حقیقی بسیار
عذیم الفرصت بودیم و مہلتی برای خدمت شانی نداشتیم لیکن انتظام الامر الحاکم - صبح پیش
از وقت مقررہ دقتر می رقیتم و شام ساعت ہفت مصروف این کاری ماندیم - نتیجہ این محنت
شاہ تہ و دہر آمد و در ہمہ اہلکاران و فترامیازی بادادندہ مسلمانان سیاق دان را حکام آزان
بہ تجبب می نگریستند و می دانستند کہ سیاق حصہ بر ہمنان دکن است - پس ہارت و در سیاق
نوبت بدینجا رساند کہ از مشاہرہ سی بچہل رویہ ترقی کردیم - دیر نگذشت چہل بہ پنجاہ گراید و
در انتظام جدید سر شتہ بند و بست بہتقاد و پنج و در مقارن آن بشاہرہ ہشتاد و پنج رویہ
ترقی یافتیم و پس از ان در مجلس مالگزاری سرکار آصفیہ محاسب صرف خاص شدیم بشاہرہ
صد و بست و پنج و زان بعد محاسب مجلس شدیم بہ مشاہرہ صد و پنجاہ و در قرب زمان بشاہرہ
صد و ہشتاد و پنج عہدہ تحصیل داری بدست آمد و زان پس - مجلس صرف خاص مارا بشاہرہ صد و

روپیه منظم و دفتر خود مقرر کرد و بعد از آنکه مجلس برخواست شد بشا هر دو صد و شصت صد منظم و دفتر صدر محاسب سرکار عالی قرار یافتیم و باز هر آستان بشا هر سه صد پرنسپل اسست شدیم و هم در آن دفتر بشا هر چهار صدی مدوکار موازنه قرار یافتیم تا آنکه تیرقی عهده بالاتر شاهر مارا به پانصد رساند و پس از آن ملازمت ما به دفتر متحد مالگزاری بشا هر پانصد و پنجاه منتقل شد و مدوکار متحد مال قرار یافتیم تا آنکه بصله خدمات ما بشا هر هشتصد اول تعلقه دار ضلع شدیم و در هشتاد فصلی بعد ملازمت بست و سه سال مارا از همین خدمت سبکدوشی حاصل شد و چهار صد روپیه وظیفه حسن خدمت عطا گردید.

(۲) هشت سال دیگر و پانگاه نواب سر و قار الامر امغفور بشا هر هزار و دو صد و تیر فرائض خدمت مقتمی و صد رتلقه داری را سر انجام دادیم و حال صد و پنجاه روپیه وظیفه حسن خدمت از علاقه محمد می یابیم - مجموعه وظیفه ما پانصد و پنجاه روپیه معاوضه عرق ریزیهای خدمت است که تا مدت سی و یک سال سر انجامش دادیم و در هر دو وظائف بالا مرعات خاص تسلیم حسن خدمت و جگر کاهیهایی مابقی ما مرغی داشته اند که در هر درجه ملازمت آنها کار خدمت از ساعت هفت صبح می شد و انجامش ساعت هشت شب - بالجله عرض نتایج خدمت با تقاضای دفتریت و هر یک دفتر متعلقه شاهد آن باشند و نمی پسندیم که به تفصیل خود ستایی این مضمون مختصر را طول دهیم -

(۳) در کارنامه ملازمت سرکاری ما خدمت مدوکاری صدر محاسب سرکار عالی یا دگاری از مادار که موازنه شاهی را بر وقت مقرر داشت پیش از سال آئیده بر بجا داشت

آوریم که جانشینان مادر زمانه ماضیه ازین قاصر بودند و در عهد دگر کاری مستعمل گزاری و فرائض دریافت و تحقیقات العام را باینی سرانجام دادیم که بعضی از بلند پایگان خود غرض در صد و استیصال ملازمت باشند معاصرین ما از تفصیل این اجمال خبر دارند فیصله های ماکه پیش یک از ان خالی از قدر سرکار نیست - مصداق شهادت تحریر است - وقت مامسا عدنبود ولی بخت مانوش بود که این عهد را به طریقی از دست دادیم که جائزه عهده اول تعلقه دار ضلع بدست آمد (ع) عدو شود سبب خیر گرد خواهد بود -

(۴) از آثار ملازمت پانگهای قطع نظر از رونق و آبادی و قار آباد و خوش انتظامی هر یک صیغه اضافه یک لک در داخل رسالی آن علاقه گوی از جانشینان تقدیرین مای بود باینی که از افراد رعایا یک نفس هم بنا رضامندی خود برخاست -

(۴) ختم ملازمت و آغاز وظیفه حسن خدمت

(۱) روزی که از ملازمت سرکاری و غیر سرکاری سبک دوش و بوظیفه حسن خدمت کامیاب شدیم - شکل ترین روز بود که کار و بار خانه داری را به مساوات مخارج یا داخل درست کنیم و چیراست که وظیفه یا بان را پریشان حال می کند کی بی شغلی بعد از ترک خدمت و دیگری تصفیه داخل - ما از شکل اولین به بین شغل خود فکری نداشتیم ولیکن از دومین شکل خیلی سر اسیم شدیم - حیف است که مادر زمانه ملازمت بر اصول اهل نبود کار بند نه شدیم و مخارج خود را در نصف داخل نداشتیم پس جز این چاره نبود که در جمیع مصارف خود تصفیه کنیم - پیش از همه مکانی را از اموال خود بفروش دادیم و از بار قرضه که بمقدار کثیر نبود سبک دوش شده موازنه مخارج مستقده را

بساوات مدخل وظائف درست کردیم۔ ازین عمل جابرانہ تماشش ماہ خیلی مشکل افتاد کہ تفصیلش صدراع افزای ناظرین بیش نیست و این قسم تنصیف نہ کار بہر کسی باشد اگر جمیع فراخانہ ماورین خصوص شرکاء حال و ہمدردی بودند رقی از کامیابی منصوبہ ماموقع نبود و باوجود این توانیم گفت (ع) این کار از من آمد و مردان چنین کنند ۛ

(۵) خدمات عامہ

(۱) در عرض زمانہ ملازمت تماشش سال فرائض رکنیت مجلس صفائی حیدرآباد و تقریباً تا چار سال رکنیت مجلس طبابت را سرانجام دادیم و ہمدین عرض مدت یک سال وائس پریسڈنٹ مجلس صفائی ہم منتخب شدیم و تا دو سال رکن مجلس وضع قوانین ہر کار کا (بجلیٹو کونسل) بودیم و پس از وظیفہ یابی ہم شش سال دیگر فرائض خدمت رکنیت مجلس صفائی را ادا کردیم و ویرادای فرائض خدمت آخر الذکر بپارجلر کاوی نمودیم و خون جگر خود ہم تا در صحت مزاج مافتنوری واقع شد و لجام مجبوری متعفی شدیم۔ آنکہ بدون معاوضہ خدمت حبیثہ شد این قسم کار ہامی کنند۔ خدمات شان باعمال خود غرض نمی سازد و سپرستان شان مذاق قدر این قسم کار ہاندارند و پسند خاطر مانہ بود کہ برخلاف شان بہدارج عالیہ گرایم و عمر اوقات خود را تنگ کنیم بابرین بوجہ نا سازی مزاج ما ازین صحبت کنارہ گرفتن ناگزیر افتاد۔

(۲) زمانی چند خدمات خود را در انتظام طینیانی رود موسی حیدرآباد وقف کردیم۔ مشکلات پیش آمد و پالغزری بار و نمود باری ہمدانگی و مہمت از عہدہ این کار بیرون آمدیم

نقد الحمد که محنت شب‌روزی، مقبول بارگاه آقایی دلی نعمت باشد و حکیم اقدس و اعلیٰ پروانه
خوشنود می‌سرکار با عطا کردند.

(۳) تا دو سال اذیت‌پرور و پراست‌غریز الاخبار بودیم و این اشاعت مقبول عام شد
و در عرصه قلیله در خلش متکفل خارج گردید و لیکن کوتوال وقت (نواب اکبر الملک مرحوم) نظر
و آئین کار مارا پسندید و کار بجائی رسید که ما بر رضا جویش مسدودی اخبار خود را تزیین دادیم
(۴) شغل تالیف و تصنیف ما که ذکرش می‌آید من و جسد همدین باب دخل است

(۶) تالیف و تصنیف ضمیمه آن

(۱) از بست سال شغل تالیف و تصنیف داریم و بعد از ترک ملازمت و حصول وظایف
حسن خدمت همه وقت ما از ساعت هشت صبح تا ساعت پنج شام وقف همین شغل است
و در آغاز این شغل توجیه ما به ترتیب قوانین سرکار را تصنیف مائل شد و قفاً فوقاً بابت مجموعه
قوانین مالک‌داری مرتب کردیم و سه مجموعه قوانین حساب و فینانس و دو مجموعه سرشته انعام
که هر یک بنامی معروفست و مجموعه مختصر موسوم به شیرازه و فاکت که مشتمل بر آئین دفتری بود
ازین شغل محمود نفع کثیر بدست آمد یعنی در صله ترتیب و تالیف این کتب بدقتاتش نه
روپیه انعام از سرکار را تصنیف عطا شد و زر کثیر در وجه قیمت این کتب گیر آمد و بنیاد مذاق این
کار استحکام یافت از همین پول مکانی ساختیم با خانه باغش که خیلی وسیع و جامع ضروریات
موسوم به غریز و لا و غریز باغ است - همدین مکان حصه مختصری از برای این شغل مخصوص کردیم و
مطبعی خاص بنام غریز المطابع قائم کردیم (هنگام و پنجاه و پنج هزار روپیه صرف اینجه کار باشد) و از قرضه

پارینه بکشد و شمیم دست داد پس میلان طبع مابسوی فنون دیگر شد.

(۱) کتابی در فن سیاق نوشتیم که سیاق دکن نام دارد و آنریبل نواب عماد الملک بهادر سی ایس-آئی-ناظم تعلیمات دولت آصفیه خیلی پسندش کرد و برای تعلیم المصلین مخصوصش فرمود این رساله مفید بر علم و عمل سیاق محتمل است با مذاق تاریخی این فن و نظر بر ضرورت اهل ملک تالیفش را بزبان اردو پسندیدیم هر مجلدش به قیمت سه روپیه بفروش می رود و شایعند این را خیلی پسندیدند و اهل دکن قدرش افزاوند - شمس العلماء - علامه شبلی نعمانی تقریظی مرسوم برین تالیف نوشته است که دیدنی دارد - و در غریز المطلب مایع شده و برصد و هشتاد و صفحات شامل -

(۲) زان بعد خیال ما رجوع شد به فن سیر و تاریخ - سه کتاب همدین فن نوشتیم یکی تاریخ النواط که محتوی بر حقیقت و رسم و رواج و مخصوصات این قوم است از سوختن عمری بعضی مشاهیر قوم هم درین کتاب ذکر کرده ایم - نواب محسن الملک مرحوم و علامه شبلی و شمس العلماء حالی پانی پتی و سرچر و برن و هم بسیاری از مشاهیر هند تقاریر بط خود بر این کتاب نوشته اند - این اولین تالیف است که برای قوم مایط بدین جامعیت در اردو زبان جلیده اشاعت در برکشید - بر پانصد و شصت و شش صفحات شامل و در غریز المطلب مایع چاپ شد هر مجلدش به پنج روپیه فروخت میشود -

(۳) تالیف دیگر ما درین فن لطیف (محبوب السیر) است بفارسی زبان که خاصه به بیان آئین سلطنت رانی آقامی ولی نعمت ما و الی سلطنت آصفیه دام اقبال نوشته ایم

و طرز انتظام ببت ساله سلطنتش را نقش بسته ایم شامل است بر مهتا و و چار صفحه و نگارستان
آصفی ضمیمه اوست که از مؤلف دیگر است مشتمل بر حالات نیاکان آصف سادس ادام الله
اقباله و رگزیر المطالع ماطع شده هر مجلدش سه روپیه قیمت دارد۔

(۴) تالیف سوم مادرین فن۔ عطیات سلطانیست و این تاریخی است متعلق به
عطایا سلاطین سلف از قسم جاگیر و انعام و غیر ذلک۔ اقام عطا و طریقه عطا۔ ما۔ حسن
سلوک سلاطین سلف با و ثما معاشداران را بآئینی بیان کرده ایم که در هر باب آن تجزیه عهد
همینست همه آقایی نعمت ما ادام الله اقباله ثابت میشود۔ شایعین فن تاریخ این را خیلی
پسندیدند ابو المظفر مولوی سعید الدین رامپوری و خصوصاً شمس العلماء علی پانی پتی در تقریظ خود
این را بسیار ستوده است و محاسن آنرا تبصیل تمام و انموده۔ کتابیست در اردو زبان و بر
صد و نود و نه صفحات شامل از رگزیر المطالع ماطع هر مجلدش قیمت سه روپیه بدست می آید۔

(۵) اولین کتاب مادرین فن فلاحت بزبان اردو و فلاحه النخل است که طرز کاشت
نخله را در ممالک عرب و عجم با خصوصیات هند باین بهین بیان کرده ایم و تجارت فلاحان
عرب و هند را با منافع این درخت و امراض آنرا با طریقه علاجش بحیطه رقم آورده ایم
محکمه اعلامی فلاحات سرکار هند این را بهترین کتاب و رساله تالیفات هند قرار داده و
سرکار آصفیه بصله تالیفش دو صد روپیه انعام به مؤلف حقیر عطا شده و دو صد و شصت
و پنج صفحات شامل هر مجلدش از رگزیر المطالع ماطع قیمت دو و نیم روپیه حاصل میشود۔

(۶) دومین تالیف فن فلاحات (کاشت انگور) است که به اردو زبان تالیفش

کرده ایم که بر چهار صد و چهل و شش صفحات شامل - از جمله ضروریات کاشت این درخت
 بخصوصیت آب و هوای هند با تجارب فلاحان عرب و هند بختی کامل کرده ایم - سرکار
 آصفیه بصله تالیف این کتاب هم از دو صد روپیه انعام مولف را بنواخت و محکمه زراعت
 سرکار هند اعتراف حدیم البلیش ساخت - هر مجلدش را سه روپیه قیمت مقرر بود و حالا
 بیادگار قصیر مرحوم هند این را برای کتب خانه های عام وقف کرده ایم که بدون معاوضه
 قیمت داده میشود -

(۷) ستومین تالیف فن فلاحات متعلق به کاشت بقولات است که به زبان
 اردو (کاشت ترکاری) نام دارد و بر صد و پنجاه و هفت صفحات شامل - اهل هند
 خصوصاً - اهل دکن را عموماً خیلی مفید ثابت شد بسیار قدرش کردند و دست پستش بدو
 شائقین فن فلاحات سیامو لوی ملا عبدالقیوم مغفور تقریظی بسیط بر محمد و منافع این کتاب
 نوشته هر مجلدش از غریز المطالع ما به قیمت دو روپیه گیری آید -

(۸) غراب الجمل - نجسته تالیف مادر فن حمل است به زبان اردو که علم و عمل این
 فن را ببلک بیان کشیده ایم و چیزی که با کمال تلاش گیر نمی آید بجز کار و بیاد بست آورده ایم
 مرزا هند نجان گوکب تخلص که از مشاهیر فضلاء هند مذاق این فن دارد تقریظی لطیف بر
 این نوشته شائقین فن حمل خیلی پسندش کردند و در ذخیره علوم و کتب خانهای هند درین فن
 همین یک کتاب است و بس هر مجلدش از غریز المطالع ما به قیمت سه روپیه بست میرسد
 (۹) در فن طیور تالیف مختصر حیات الحام در اردو زبان و این نتیجه ذوق و شوق با

با کبوتر بازی است - از مدتی دراز در اسباب تفریح خود کبوتران رنگین را داخل داشتیم و از جمیع اقسام رنگین قفسی را نگذاشتیم - چون آقای ولی نعمت ما ادام الله اقباله این سرمایه دل خوش کن را بر اتم خسروانه پسند و قبول فرمود کتابی مختصر مشتمل بر احوال کبوتر و طرز نگهداشتن و تشخیص امراض و طرقه علاجش مرتب کردیم - تا تجربه ما ضائع نزود - الله الحمد که این تالیف مختصر هم بلا خطه آقای ولی نعمت ما شرف قبولیت حاصل کرد - بر صد و چهل و سه صفحه شامل و از غریز المطالع ما هر محلیش یقینیت و در روپه گیری آید -

(۱۰) اولین تالیف ما در فن لغت (اصطلاحات دکن) است که باعتبار ضرورت عامه مخصوص است برای حیدرآباد اندرین رساله مختصر که بر دو صد و نود و سه صفحه شامل است - تعریف اصطلاحات ملک را بر زبان اردو کرده ایم هر قدر نسخ این که در غریز المطالع ما طبع شد بفروش رفت و موقع طبع ثانیست دست نداد -

(۱۱) تالیف آخرین ما در فن لغت آصف اللغات باشد که لغتی مبسوط برای فارسی زبانان است - هر نقطه فارسی را بر زبان فارسی تعریف کرده به بیان اختلاف یا اتفاق محققین فارس بر آن خرمه را می خود عرض کرده ایم و از مآخذ الفاظ هم بگفتی و ما اکن از سند استاده هم کار گرفته ایم و بالاخر ترجمه با محاوره لفظ مذکور بر زبان اردو و با سند زبانان هند پیش کشیده ایم - این کتاب مبسوط شامل است بر لغات مفرد و مرکبه و اصطلاحات و استعلاات و مقولهای عجم و امثال زبان فارسی متوقع برست و هشت جلد و هر یک جلدش محتوی برشش صد صفحه و دو سال گذشت که آغاز این کار کرده ایم و الی یومنا و ما چار تا جلدش شائع شد و اگر سلسله کار همین منوال جاری

ماند و مساعدت وقت زندگانی و صحت مار اخفوها و در هر شش ماه دیگر اشاعت یک جلدش صورت گیرد. انشاء الله المستعان. - مصارف حقیقی طبع یک جلدش برای پانصد نسخه هزار و چهار و شصت روپیة واعانت سرکار پندیر پیل آثر یکیم پانصد روپیة سکه گورنمنٹ و علی ہذا القیاس امداد سلطنت آصفیہ ہم برای یک جلدش بقدر پانصد روپیہ سکہ محبوبیہ می باشد و اثر امرای کرام حیدر آباد (نواب فخر الملک بہادر) وزیر تعلیمات ہم بر ہر یک جلد این کتاب صدر روپیہ انعام مقرر فرمودہ است پس بعد وضع این امداد تقریباً ہزار و دو و صدر روپیہ سکہ محبوبیہ باشد باقی مصارف این را داخل فروخت تالیفات مانا نقل ما جمیع نسخہ ہای مطبوعہ اش را وقت کردہ ایم برای کتب خانہ های عام و محدث علی گڑھ کالج بطریقیکہ ذکر آن بہ تحت را امداد کتب خانہ عام و مدارس می آید ہمین یک تالیف و تہیہ است کہ ہر کسنی لارڈ سنو با تقابہ ہم لیسری گورنمنٹ ہند اجازت ڈوٹیکیشن بہ نام نامیش دہ و بخیاں ما این اولین مثال است کہ تالیفی بنام نامی گورنر خیل ہند منقول شدہ شایقین خریداریش را گیر نمی آید الا بطریق کہ اشارہ اش بالا گذشت بہ ہمانا کاریت خیل سرگ و حالاً ہمہ وقت ما وقف ہمین کار است و ساعی ما وابستہ حیات مستعار استعی منی والا تمام من اتد (۵) فکر صد سال می کند بندہ بہ بر سرش مرگ می زند خندہ بہ قدر کتب کہ در اخذ این داخل است آنرا بہ اثبات یک سو ساعی نبکاں وقف کردہ ایم تا اگر از تکمیل این قاصر مانیم آلات و ادواتش را بسوساعی ندکور بہا پریم و ہمین است وصیت ما با و لا خود و حقوق تالیف این کتاب را ہم از برای پبلک وقف کردہ ایم تا اشاعت ہای آیندہ پانہد اجازت ما و ورثای ما نباشد۔

(۱۲) تالیف دوازدهم ماد شعر و سخن (کلیات نظم و نثر) نام دارد که شامل است برقصان و غزلیات و رباعیات و نظم تاریخی و آن همین یک کتاب است که میوه الغزیر و دیباچه اوست سخن بنجان قدرش کتند و دست یستش برنشش تا قصائدش مخصوص است به مدح آقایی ولی نعمت ما - آصف جاه نظام الدوله نظام الملک میرنحو علی خان بهادر فتح جنگ - جی - سی - یس - آئی - جی - سی - بی - آصف سادس - آصف تخلص فرمانروا سلطنت آصفیه حیدرآباد و میوسواد که نطفه عطفش روزینه خوار و طیفه حسن خدمت ادا می کند اقباله و ضاعف اجلاله - دیوان غزلیات مانگ نوی دارد و پای بند طریکی از سخن بنجان سلف نیست و هر یک رباعی ما حاصل شلی از هشتاد و پنج امثال فارسی زبان - و در آخر همه نظم تاریخی ما هم بسادگی و بیان واقعی و هم بصنایع و بدایع فن جمل جلوه گمان - برعاشیه هر یک صفی - حل اصطلاحاتش کرده ایم و در خانه اش فرنگی خاص بترتیب حروف هجا آورده ایم و و و نیم رویم قیمت هر مجلدش نظیر بگران قدرش خیلی ارزان است و به ارزانی جنس بازار سخن بسیار گران (۱۳) و در وسط شمار صفحات مسودات قلمی ما با بحال هست هزار باشد -

(۱۴) امداد بکتابخانه های عام و مدارس و دیگر غریب از مدخل قیمت تالیفات

(۱) نتیجه شغل تالیف و تصنیف اوقف است از برای مدارس و کتبخانه های عام - بعضی کتب را بفروش نمیدهیم و مخصوص کرده ایم برای مدارس و کتبخانه های عام همچو تالیف ما (کاشت انگور) که بیادگار فقیر سندهم و وقف خاص است و هم چنین تالیف ما آصف اللغات که حصه ارزان برای مدارس و وقف است و حصه دیگر برای (محدثان علی گڑه کلج) آنرا که بیشتر

بر بیل عطا بخزانہ کلج میر سائنسدور سیدش را بہ مصنف می سپارند استحقاق حصول بہت
جلد آصف اللغات دارند۔ چار تا جلد شائع شدہ را معاً بخد مت شان میر سانیم و جلد ہا
ما بعد را بعد از اشاعت در زمانہ آئندہ بخد مت شان می فرستیم و این معاوضہ مقررہ و تحقیق بقدر
ثلث قیمت کاملہ آصف اللغات است۔

(۳) و از دیگر تالیفات ما آنچه بفروش می رود از مدخل آن کتب قدیمہ فنون مختلفہ
زبان عربی و فارسی و غیرہ کہ کمیاب و نایاب باشد خرید کردہ بر موقوف مناسبہ بہ مدارس و کتب خانہ
عام وقف کردہ میشود و بہترین تدبیری کہ ما را درین خصوص کامیاب می کند طریقہ تبادلہ
کتب است کہ کتب فروشان حیدرآباد سیما ملا محمد مراد و اما این قسم معاملت را بر ذریعہ ترویج
می دہد یعنی کتب قلمی و مطبوعہ و نایاب و کمیاب را کہ بدستش میرسد بہ بدل تالیفات ما می پیا
بالجملہ تا دم تحریر ہر قدر کتب قدیمہ و ہم ز تالیفات ما کہ وقف مدارس و کتب خانہای عام شدہ
تفصیلش بہ پایین عرض میشود۔

(الف) در سنہ ہزار و نہ صد و ہفت و ہشت عیسوی پانصد و دو مجلدات کتب قدیمہ بالیک
مجلد تالیفات خود قیمتی چار ہزار روپیہ یکم و اجازت سرکار ہند بہست ایشیاٹک سوسائٹی
بنگال وقف کردیم۔

(ب) در سنہ ہزار و نہ صد و ہفت و ہشت عیسوی صد و چہل مجلدات کتب قدیمہ
بالیک یک مجلد تالیفات خود قیمتی ہزار و ہشتصد و سی روپیہ یکم و اجازت سرکار ہند بہ بود
آف اکرامنرس کلکتہ بر بیل وقف فرستادیم۔

(ج) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی صد و هشت مجلدات کتب قدیمه با یک یک مجلد
تالیفات خود قیمتی چهار صد و نو در روپیه حکم و اجازت سرکار دهند بدست مدرسه عالیہ کلکتہ
وقف کردیم۔

(د) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی صد و نهم مجلدات کتب قدیمه با یک یک مجلد تالیفات
خود قیمتی چار صد و پنجاه و روپیه حکم و اجازت سرکار دهند بر سبیل وقف به علی گد مد محمد ن کلکتہ
فرستادیم۔

(ه) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی نیا مجلدات کتب قلمی نایاب قیمتی هزار
پانصد و روپیه حکم و اجازت سرکار دهند باز بدست اشیانک سوسائتی بنگال وقف کردیم۔
(و) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی پنجاه مجلد کتب قدیمه قیمتی چهار صد و هشتاد و
چار روپیه با اجازت برتش رزیدنت حیدر آباد بر سبیل وقف به پور و اف اکرا منرس
کلکتہ فرستادیم۔

(ز) در سنه هزار و نه صد و ده عیسوی صد و نهم مجلدات کتب قدیمه قیمتی پانصد و
با اجازت برتش رزیدنت حیدر آباد بدست مدرسه عالیہ کلکتہ وقف کردیم۔

(ح) باز در همین سنه جاریه عیسوی صد و نهم مجلدات کتب قدیمه قیمتی منقصد
پنجاه و روپیه حکم و اجازت سرکار دهند بر سبیل وقف به مدرسه عالیہ کلکتہ فرستادیم۔

(ط) باز در همین سنه جاریه عیسوی صد و نهم مجلدات کتب قدیمه با یک یک مجلد
تالیفات خود قیمتی پانصد و پنجر روپیه حکم و اجازت گورنر آف مدراس بدست اسلامیہ لائبریری آف مدراس
کریم۔

(ی) باز در همین سنه جاری عیسوی هشتاد و یکجداست کتب مطبوعه باب یک یک مجلد تا با قیمتی تقریباً هشتاد و پیمیدست انجمن مفید الاسلام کلکته وقف کردیم۔

(ک) باز در همین سنه جاری عیسوی صد و یکجداست فن فلاحات از تالیفات خود قیمتی دو صد و هشتاد و پنج روپیه برای تقسیم به کامیابان مدرسه فلاحات کانپور با جازت سرکار هند بدفتر زراعت کانپور فرستادیم۔

(ل) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی چار صد مجادرات فنون مختلفه از تالیفات خود قیمتی هزار و پیمید با جازت سرکار آصفیه بداد مصیبت زدگان طعانی رود موسی حیدر آباد عطا کردیم۔

(م) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی از آمدنی قیمت تالیفات خود دو صد روپیه زر نقد و ده روپیه ماهوار من حیاتی نفعات و طیفه حسن خدمت بنده منظور سی سرکار آصفیه با عانت سیلاب زدگان طعانی حیدر آباد اویم و مقرر کردیم۔

(۸) اعزازات و خطابات و انعامات

(۱) آقای ولی نعمت (ماد والی سلطنت آصفیه) بجلد وی خدمات مادر سنه هزار و نه صد و دوازده هجری ما را به خطاب خان بهادر نواب غریب جنگ تاخت و در معاصرین ممتاز و متفخر ساخت۔ ادام الله اقباله و اجلاله الی یوم القیامه۔

(۲) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی نواب گور زبیرل هند با تقابیم با عتراف خدا با خطاب (شمس العلماء) با خلعت و تمغایش عطا فرمود و در سنه هزار و نه صد و ده عیسوی

بجلد و سہ خدمات عام بظاہر خان بہادر مرمتا ز نو د و با سند این اعزاز قیمتی شمشیری ہم فرستاد
و بروی قانون اسلحہ مارا مجاز استعمال ہر قسم سلاح در کل ممالک ہند فرمود (ع) شکر نعمتہای
او چند آنکہ نعمت ہای او پڑ

(۳) در سنہ ہزار و نہ صد و دہ عیسوی - کنسل آف ایشیا تک سوسائٹی بنگال
مارا - آے - آیم - آے - یس - بی قرار داد کہ مراد از رایو شیت مہر آف ایشیا تک
سوسائٹی بنگال) باشد و این اعزازی خاص است در حلقہ اہل علم -

(۴) در سنہ ہزار و ہشت صد و نو و نہ عیسوی بورڈ آف ڈائرکٹرس ریلوے
انگلند از برای ما (عطیہ سلور فری پاس) فرستاد و این تمغہ ایست مثلث از نقرہ کہ بواسطہ
آن از حیدر آباد کت تا استیشن ہای وادی و بجا آ رہ و شمار بدرجہ اول با (دو خدمتی بدیجہ
سووم) بدون معاوضہ کرایہ سفر توانیم کرد و این صلہ امداد خدمات ماست کہ در زمانہ ملازمت
پاگاہی بحق نظام ریلوی سرانجامش دادیم -

(۵) در سنہ ہزار و ہشت صد و نو و نہ عیسوی نواب سر قارا لام از غلام محمد مرجم
آصفیہ مارا بصلہ خدمات تالیف و تصنیف - انعام ساعت طلا بازنجیرش و چوب دستی خوش
یا دستہ طلا کار و یک ضرب پنچہ وہ ضربی عطا کرد کہ ہر سہ مالیت ہزار و پنچید روپیہ دارد
و این و را می شش ہزار روپیہ انعام نقدی است کہ بر ہر یک کتاب قانون موثقہ ما
بتفاریق از خزائن شاہی سرکار نظام ادا م امداد قبالہ عطا شد کہ ذکر مجلس در بیان ششم گذشت
(۹) صحت مزاج

(۱) یاد داریم که تا دوازده سالگی عمر صحت ما درست نبود یعنی در هر سه ماه بتلای تب و لرزه می شدیم و اما سلسله سرفه جاری و قوای جسمی خیلی نحیف بود. اکثر اطبای یونانی اندیشه مرض دق می کردند. اما در آغاز شباب فضل الهی شامل حال ما شد خیلی تند را شدیم ولیکن بعد از آنکه قدم در عرصه ملازمت نهادیم اصول حفظان صحت را به اتحاح از دست دادیم که بعد از چاشت و شام راحت و فرصت یک لحظه نمی گرفتیم و بجای آن خواند مصرف می شدیم و هیچ پروای پابندی وقت طعام هم نمی کردیم. مرض سودا با ضمه کم کم جا گرفت و ما به بی اعتنائی بر آشکای ادویه مؤید بهضم بغفلت بسری بردیم چون مدارج خدمت ما ترقی کرد و سامان سواری بهم رسید نعمت ششیم هم از دست رفت و بر ضرورت ورزش جسمی اعتنائی نه کردیم و تا سی و یک سال ملازمت بر همین طرز گذشت و فعل جگر درست نماند و در قریب زمانه وظیفه حسن خدمت دفعه بتلای درد گرده شدیم و در قاره و ره مار یک سرخی نمودار شد و مرض یرقان مزید علیلش. پس ناچار به ادوای آن پرداختیم اما خود را پابند ورزش نه ساختیم و بدین سبب که بعد وظیفه حسن خدمت قلم از دست نیفتاد و مرض ریگ سرخ صاحب متقل شد بعد پنجاه و پنج سالگی عمر ناو و جع مفاصل پیدا شد. خواجه بیدار شد بعد از خرابی بصره. بیداری ما مصداق پشت بعد از جنگ قرار یافت. حجت بروی پاک نواب رفت یا جنگ مرحوم اول که بت سال پیش از نتیجه غفلت ما آگاه کرده بود و در اکثر نشی کانتیکه تماشایی هم پنج سال پیش از این همدین باب با ما گفتگو می کرده بود. خدایش به بخشد و توفیقی بیاورد که بر نصیحت همدردان

بی عرض هیچ اعتنا نه کردیم تا نوبت بدینجا رسید که کار و بار خود بند کردیم بدفع امر
 لایحه متوجه شدیم زمانی چند در مدراس اقامت و زبیدیم و از بی شغلی خیلی پریشان شدیم -
 کم کم بکار خود رجوع کرده ایم - حالا علاوه استعجال ادویه و انکاسامان و ورزش جسمانی را جزو
 واجب قرار داده ایم یعنی صبح ساعت پنج و نیم بیدار می شویم و بعد از نماز صبح از ورزش
 و ناشناختن و حواجی ضروری فراغ یافته از ساعت هشت تا یازده و نیم بکار نوشت
 و خواندن مشغول می باشیم و پس از آن باب نیمگرم غسل کرده بازی و ورزش می گزینیم و ساعت
 دو ازده و دو سیرج بالا فارغ از طعام قلیان را بمصاحبت کشیده بسیر اخبار بنی تأست
 دو - راحت می گیریم و زان پس توی خانه تا نیم ساعت مشغول می کنیم و بعد فراغ از نماز ظهر
 باز بکار نوشت و خواندن رجوع می کنیم و ساعت پنج قلم از دست می گذاریم و بعد نماز عصر تا شام
 بسیر خانه باغ می گزینیم و پس از نماز شام و ورزش - شام خورده باز قلیان را بار می دهیم
 و بعد از نماز عشا - توی خانه چهل قدمی کمالش یک میل کرده باستراحت می رویم - الحمد لله
 سلسله این طرز عمل خیلی مفید ثابت شده و آثار این پیدا است که مرض لایحه تفرقی نکرده
 و کم کم زایل شود - آنرا که همچو ما ذوق تالیف و تصنیف دارند برای حفظ ماتقدم خود از غفلت
 ماسبق گیرند و یقین دانند که محنت دماغی بدون ورزش جسمانی قائم نمی ماند -

(۱۰) اولاد

(۱) دو پسران ما (غازی الدین احمد) و (محمی الدین احمد) هر دو کتف در او بلک
 ملازمت این دولت ابد قرار اند - اولین جوان صالح و قوت بازوی ماست و در غیر وقت

ملازمت مرسلت دفتر تالیف مارا احمر انجام می دهد و دو دین متکفل ضروریات و حوائج خانه داری ماست و درین کار سلیمه خوبی دارد - سیدی اسپر علی الدین احمد را شبابش آغا و در نظام کلج حیدر آباد زیر تعلیم و نگران تیار داری ماست و ازین کار خبر دار و حکیم از دو خانة - خانة ما عهده بر است - رکن الدین احمد چارمی پسر ماد و زده ساله و در مدرسه اعرافه زیر تعلیم و از شش دختران خرد و کلان یکی که بانوست که بعد از بیوگی بمقتضائیش ترک آئین خانان کرده ایم و بدرگاه ایزدی دعای کیمیمه عیان شرافت را درین کار خیر توفیقی عطا کند -

(۱۱) سیاحت

(۱) از بدو شعور خود و ولداده سیاحت و سیر مالک بودیم حیف است که پابندی ملازمت موقع آن دست نداد و استحقاق رخصت را بضرورت های ششیده ناگزیر بکار گرفتیم - هر چند می خواستیم که گاه گاه به تبدیل آب و هوا سفر مامصادق بیک کرشمه دو کار شود و لیکن نوسران ما رخصت آن نیدادند خوش وقتی ما بود که بحیثیت عهده ما موقع نقل و حرکتی چند بدست آمد - اعنی -

(الف) در سنه هزار و سه صد و پنج هجری چون نواب سر آسمانجامه مغفور وزیر اعظم سلطنت آصفیه غم شمله کرد انتخاب ما بطریق خزانه دار سفر فرمود - همدین سفریالار و فرن و سیرای هند اتفاق شرف ملاقات افتاد و همدین سفر موقع آن بدست آمد که وزیر اعظم ریاست از عرق ریزی و خدمات ما آگاه نشود - چارصد و پیه انعام وراثت های همین سفر عطا شد و از گرم و سرد زمانه تجربه های بسیار بدست آمد -

(ب) در سنه هزار و سه صد و شصت هجری هم برین طریق در سفر کلکته همراه کاب نواب مدوح ایشان بودیم حیف است که ساخته رحلت الهیه مادر حیدر آباد از دوران سفر و آپاس آورد و چنانکه باید موقع سیرنگال بدست نیامد.

(ج) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری همینان با نواب مدوح ایشان بنده بمبئی وقتیم موقع ملاقات سرتویدی بدست آمد و با اکثر مشاهیر آن مقام فیضان محبت و ملاقات حاصل شد و تجارب بسیار با خود آوردیم.

(د) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری هم برین منوال در سفر بجواره و در لنگل با نواب مدوح هم سفر بودیم و ازین هم سفری های متواتره چیزی که با افادت بخش شد. واقفیت وزیر اعظم بود از طرز و روش مافدایش مغفرت کند که ما را بسیار دوست میداشت و از جمله خدمات مایلی واقف بود و بواسطه همین واقفیت در همه تقاریب سرکار ما را تسخیرت توفیق یابدمی و فرمود (ع) آن قدر شکست و آن ساقی نماند.

(۲) سفر مدراس را بارها اتفاق افتاد و اکثر اضلاع این صوبه را دیده ایم و برنا ملازمت خود بر بیل دوره میگردانیم اکثر اضلاع و تعلقات ممالک محروسه سرکار عالی کرده ایم و برین موقع به تحقیق اصطلاحات ملک که ذخیره تالیف (مصطلحات دکن) بود از بزرگان هر یک مقام نعمتی بدست آوردیم.

(۳) دوبار اتفاق سفر جمهیر شریف افتاد و بضمین همین سفر هر دو وزیر ریاست اندر هم شدیم و ساعتی چند بسیر دار السلطنت برخوردیم.

انانکه بشغل تالیف و تصنیف ذوق دارند و همه وقت خود همچو مادر همین شغل می گذارند
باینکه از همه سال - ماهی را برای تبدیل آب و هوا خاص کنند این نعمتی است که بدار
نقصان بسیار حاصل کردیم و حالا بر همین اصول کار نمیدیم -

(۱۲) طرز معاشرت عام

(۱) شک نیست که طرز معاشرت مثل سلمانان هند است ولیکن خیر است که ما نمی
پسندیدیم و تیرسیم و اصلاحش دخل و تصرف کرده ایم چنانکه -

(الف) در تقاریب تهنیت رسم و رواج هند را یک تحت خیر باد خواندیم و از
نقصان مایه و شامت همسایه خود را در او را ندیم اگر چه بعضی معاصرین و اقربای ما حرف گیری
می کنند بعضی از بزرگان ما در انانیت زهر خندی می زنند و در بعضی مواقع ما را در این خصوص
شکها پیش آمد ولیکن نام انتقال خیال خود را از دست ندادیم و از بالغری محفوظ ماندیم -

(ب) در مراسم تفریت هم اصلاحی چند از خصوصیات ماست که بر بنای عمارت
خانه و خانه باغ خود قناعت نکردیم بلکه در گورستان هم مسکن حقیقی را پیش چشم خود درست
کردیم - اکثر مسلمانان هند این را شگون بد گیرند - بنجیال ما قدرش در آنوقت دانند که نمیز

(ج) بمصارف عرس و فاتحه اقربای مرحوم و بزرگان دین را بشکل شاهزاده مستقل
مقرر کردیم و به مستحقین آن سپردیم و بنجیال ما این طرز عمل من حیث المجموع فائق تر است

از مجمع مولود خوانان و جماعت حفاظ ابیر و قلمه های چرب از برای دوستان غیر مستحق -
(د) آنان که به عیادت قدم رنج می کنند با تمثال رسم و رواج - سکرایه سواری شا

اصلاً نمی‌دهیم و همانی‌شان هم نمی‌پسندیم برضای خودی ما مجبور شوند که زود برگردند اگر چه تا خواسته‌اند
آن‌ها که بوفور هر روی حصه از خدمت بیمار بر ذمه خود گیرند، بلیت آن دارند اگر احتیاج به
همدردان داریم خدمات شان را بجان و دل قبول کنیم -

(۵) بدعوت تقاریب اجاب که و رای یوم آدینه باشد اگر قریب شام است به سر
می‌رویم و اگر خلاف این وقت است به عزت می‌گراییم که تفرقه انداز سلسله کار است
و اجاب انصاف دوست معذرت ما را قبول می‌کنند و می‌دانند که بجز عذر معقول چیزی
دیگر نیست و همین طرز عمل است بمواقع تعزیت -

(۶) تعلیل و خواست کسی اگر خارج از حیطه اقتدار ما یا برخلاف مصالح ما باشد بالقاعداً
عذر می‌خواهیم حیف است که زانیان این را نمی‌پسندند و وعده دروغ بهتر از این نیست
(۷) ما وقت ملاقات خود و رای یوم الحیحه مخصوص داریم از ساعت پنج شام تا
منغرب بضمین سیر و تفرج در خانه باغ - آن‌ها که برخلاف این حکایت می‌فرمایند و تکلف می‌شوند
عذر خواهی کنیم حیف است که زانیان بخود غرضی ناراض می‌شوند و بر اخلاق ماحرف می‌نهند -
(۸) صاحبان اقامه ابر ضرورت احتیاج ما رعایت اشغال ما نمی‌کنند و کارا انصاف
نمی‌گیرند بناً علیهمه ما ممکن با وجود ضرورت دست از احتیاج شسته ایم و مصداق قهر
در ویش بر جان در ویش باشیم این طرز عمل را از آثار رعوت ما خیال می‌کنند حیف است که
چنین نباشد -

(ط) سخت گیری ما بر عمال و ملازمین شهرت دارد می‌دانیم که کاربری بهتر از گرمی است

ولیکن آنانکه در هر کار خوگر پابندی وقت اندازد دست غیر خطاطان غافل به سماحت هم عهده نمی شوند. صیغ است که درین روزها قضا الرجال خدمت گذاران اهل است و از نااهلان کار گرفتن نه سهل.

(دی) حرمت هر مذہب محفوظی داریم و تا یکدیگر در اعتقاد ناقصانی پیدا نشود و بجوئی اغیار را می پسندیم مثلاً. در عید البقر از قربانی ماده گا و دانا محترز با شیم برسبیل اخلاق که دل بهشت ما آزرده نشود. یگانگان بر ما اعتراض کنند. توقیق از خداست.

(ک) اهل و عیال خود را نمی پسندیم که هیچ تقریب اقربا بشام بخانه خود استراحت نه کنند. همانی ساعتی چند خوتر است از غیر آن. اقربای خوگر رواج ازین طرز عمل خیلی برهم می شوند. انصاف بالای طاعت است.

(ل) اجانب غیر متعارف را بدون ذریعہ ملاقات بخانه خود بار نمی دهیم و این طرز عمل بر عکس زمانه ملازمت است و چشم و دلیل و نهان تقاضی همین است و بس.

(م) در تعلیم ناهات نمی پسندیم که غیر ضروریات خانه داری و رسائی چند تعلیم مذہبی و اخلاق فکشان بیرون رود و همین طرز عمل است برای دختران خود که درین روزها تعلیم زیادانات بهر نزد تعلقات زن شوی میشو و آلا باشوی کم سواد.

(ن) در تبیض مراسلت با بلند پایگان. پابند قلم خاص خودیم. چون بنا دقتی زبان مجبوری دست و دواز معتبرترین افراد این کار را می گیریم. اجمال نتیجہ این احتیاط بهتر از تفصیل است که در خلاف ورزی این واقعات قبیحہ چشم دیدار است.

(س) اثر پنج و طلال بهیچگاه بر طبیعت خود غالب نمی‌کنیم و یاد نداریم که در عالم هم و غم سلسله کار خود را از دست داده باشیم که نتیجه آن غیر از نقصان مزید نباشد و این طرز عمل را تعلقی خاص است با فطرت خدا داد -

(ع) چون آغاز کاری کردیم بدون موانع غیر اختیاری از انجامش غافل نماندیم همین یک چیز است که دیباچه کامیابی مای باشد و مساعدت وقت و بخت و البته این آ عجیبی نیست که همین یک صفت انسان آثار خوش بختی او است که قضا و قدر او را بدین صفت مخلوق کرده -

درینا که بگذشت عهد شباب	نوا سنج پیریت پاد در رکاب
درینا ترنگ جوانی نماند	بچنگ آور کامرانی نماند
زینچا و شش عمر من در گذشت	بعصیان مرا آب از سر گذشت
ز احمال خود هر چه دریافتم	ز خود خویش زانچیز یافتیم
توانائی کارم از دست رفت	رسید است عمرم به پنجاه و هفت
بدل بود منصوبه کار بر ماه	نکردیم مشتی ز خروارها
سر خدمت خلق می داشتیم	ولی بهره زان نه برداشتیم
دلم را خیالم کند شرمسار	درینا نکردم یکی از هزار
نیا و روم از عمر چیزی بدست	در آب و گل غفلتم پای بست
پشیمان ازین سرگذشت خودم	که شد حرف گیرش ز بان تسلیم

<p>خوشی به از همچو عرض سخن نمایش گر کار خود از زبان به نسیا همین یادگارم بس است</p>	<p>که پیدا شود مدحت خوشین تجلی ای اخلاص سازد نهان که مسکین و لایبده بکیست</p>
<p>همین به که این نامه ناتمام به بیابگی ختم شد و استلام</p>	

فهرست کلیات نظم و لا			
نوعیت	تعداد	موضوع اول مطلع	تعداد
۱	۲	۳	۲
دیبچه	۱	بسم الله بر سخن بود حمد خدا	۲
قصاید	۱	من در شب زلف تو ندیدم خط لب را	۲
"	۲	پیر که دون خواست عمر رفته را گیر حساب	۵
"	۳	قطره اشکم چشم یار تا افتاده است	۱۰
"	۴	شرکان یار تا بدل عاشقان گرفت	۱۴
"	۵	سحاب چشم من اشک طرب میبارد از شرکان	۲۳
"	۶	ای مطلع اشعار من ابر یست بسیار آمده	۲۴
غزلیات	۱	ای لوح جبین تو بسم الله عنوانها	۲۹
"	۲	من نمی خواهم که یار من شود از من جدا	۳۱
"	۳	نکر د آخر و فائے دختر رز در بر مینا	"
"	۴	دست گلگون تو روشن کرد تارنگ حنا	۳۲
"	۵	اگر ارتنگ سازد موقلم موسی میانیت را	۳۳
"	۶	عرق جسم نا توان گردید پیراهن مرا	۳۴
"	۷	بهیم دارد رخ چون آفتابش آب و آتش را	۳۵
"	۸	به تیغ ناز کشی سر به ترک شهلا را	۳۶
"	۹	قصایات ترا از دست قدرت آفرید اینجا	۳۸
"	۱۰	در باغ حسن از دهن گل چکیده آب	۳۹

۴۰	خون مینا ز لب یار بجوش است امشب	۱۱	نغلیات
=	عکس رخ تو مہر بگردون آفتاب	۱۲	=
۴۱	قطرہ اشکم اگر مثل گہر می دارد آب	۱۳	=
۴۲	ماہ من از عارض تابان چویر دارد نقاب	۱۴	=
۴۳	ز گیسست ترا گفتند تا جام شراب	۱۵	=
۴۵	در شب قدر ز میہا رخسپ	۱۶	=
۴۶	گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است	۱۷	=
۴۷	دل شیفتہ جمال یار است	۱۸	=
=	شاہنشاہ خوابان جہان بر سر خجک است	۱۹	=
۴۸	پدیده سرمہ من خاک آستانہ است	۲۰	=
۴۹	بالش تسکین و راحت بر بساط خاک نیست	۲۱	=
۵۰	دل من گر بدست دلربا نیست	۲۲	=
۵۲	جلوہ حن تو ناز لعل ترا کا کل شکست	۲۳	=
=	حسن تو آبرو سے دل زار برده است	۲۴	=
۵۳	بواہوس کاخ تمنا و رہوس آبا و بست	۲۵	=
۵۴	بگنہتم صورت نا آشنا نیست	۲۶	=
۵۶	نقش پاسے رہروان فکر استا و من است	۲۷	=
۵۷	عقل در عشق تو رفت از جا عبث	۲۸	=
۵۸	شہرت لعل تو نبود بہ بدخشان محتاج	۲۹	=
=	روی لب جان بخش تو شد آب بہا میج	۳۰	=
۵۹	برزو چون آفتاب سر ز گریبان صبح	۳۱	=

۴۰	نیست برگزنگهم بر رخ جانان گستاخ	۳۲	نغلیات
۴۲	دود آه از نفس سوخته جان بر خیزد	۳۳	=
۴۳	یار چون آئینه مهرش به پیشانی کند	۳۴	=
۴۴	شنیدم مهر تابان بر سپهر چارمین باشد	۳۵	=
۴۵	عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد	۳۶	=
۴۶	در پرده اگر چشمش بر من نظری دارد	۳۷	=
=	غنچه بر روی تو چون چشم تماشا واکند	۳۸	=
۴۷	تا قفل زبان غنچه داشتد	۳۹	=
۴۸	مرا نظاره حسن رخس حاصل اگر گردد	۴۰	=
۴۹	دلبر از اطلب عاشق جان باز نماند	۴۱	=
۵۰	تیغ ز سر در گذشت در تن من جان نماند	۴۲	=
۵۱	خط تیغ نگوشت حکم قضای باشد	۴۳	=
۵۲	دو چشمت پر تومی بر حلقه گرداب زد	۴۴	=
۵۳	خالق حسن چه بطور تجلی آید کرد	۴۵	=
۵۴	والهش چشم بر عنائی بالا میکرد	۴۶	=
=	بحسن یاد تو ارباب ذکر خاموشند	۴۷	=
۵۶	دیده ام قطره زن راه تو تاملی باشد	۴۸	=
۵۷	کاکل یار که بر روی هوا می باشد	۴۹	=
۵۸	گر خیال نیستی از دل شود	۵۰	=
۵۹	دوش با پیوسته ابرو اتفاق افتاده بود	۵۱	=
۶۰	قشقه با سر زنده از داغ بلندانی چند	۵۲	=

۸۳	یک حرف تلخ از لب شکر نشان لذیذ	۵۳	غزلیات
۸۴	من ندارم جزورت ما و او بلجای دگر	۵۴	=
۸۵	برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب در ساغر	۵۵	=
۸۶	این دل مضطرب می گیرد قرار	۵۶	=
۸۷	ای بدل نزدیکی و از جاوه ات دورم هنوز	۵۷	=
۸۸	در چشم آید از تو آبی ندید کس	۵۸	=
۸۹	گل رخسار تو پخته شده شد بر آتش	۵۹	=
۹۰	نیرودم لذتی از بوسه آن لعل خوش آبش	۶۰	=
۹۱	گر پرتشپیه رخت شد ز چمن گل مخصوص	۶۱	=
۹۲	مایه حسن و بهار رخ خوبان عارض	۶۲	=
۹۳	مطلع حسن تو شد بر صفت رخسار خط	۶۳	=
۹۴	آمدی از چه درین میکده پنهان و اعظ	۶۴	=
۹۵	می روم زین جهان خدا حافظ	۶۵	=
۹۶	دو دایم بر لب گلناری من همچو شمع	۶۶	=
۹۷	دمی که همدم ابروی یار شد خم تیغ	۶۷	=
۹۸	شد نقد روان در طلب سیمبرم صرف	۶۸	=
۱۰۰	بود دلم بے خبر از نام عشق	۶۹	=
۱۰۲	سکاب مر و اید بار و گریه ام از تار اشک	۷۰	=
۱۰۳	رخ گلگون و عارض گلزنک	۷۱	=
۱۰۴	بسوز عشق و ضبط آه می چید و خان در دل	۷۲	=
۱۰۵	دایم دیده تر دارد دل	۷۳	=

۱۰۶	سر نیاز حضور تو بر زمین دارم	۷۴	تغزلیات
۱۰۸	لب لب بستم از تذکره آن گل خندان	۷۵	=
۱۰۹	ز شرکان می فشاند قطره چشم اشکبار من	۷۶	=
۱۱۰	حسن تو بود خالق خلق حسن من	۷۷	=
۱۱۲	شکر خنده لبش بر کام خود گیر و خیال من	۷۸	=
۱۱۳	گاه می آید مرا در دل خیال روی تو	۷۹	=
=	بطلع روی مه جبینم چو جلوه گر شد بلال ابرو	۸۰	=
۱۱۴	دوش یارم گفت حرفی دو بدو	۸۱	=
=	چشم من بند و ز چشمش نقش اسرار نگاه	۸۲	=
۱۱۷	مه کامل شود آخر نهان کاهیده کاهیده	۸۳	=
۱۱۸	پرده شکاف دل ست نوک خدنگ نگاه	۸۴	=
۱۱۹	خار ز گس مستی بود از من شکلیایی	۸۵	=
۱۲۰	اگر دار و ز شبنم گل بدامن آتش و آبی	۸۶	=
=	بدیده مست خواب و بخیواب و نیم باز تو خواب نمی	۸۷	=
۱۲۱	حدیث عشق را اگر دو اگر باد صبا راوی	۸۸	=
۱۲۳	هر یک رباعی با حامل مثلی است بجه یا بقتدیم و تاخیر الفاظ	.	رباعیات
.	از هشتاد و پنج امثال زبان فارسی	.	.
۱۳۳	قطعات تایخ میلاد	۱	نظم تایخی
۱۳۴	نشیمه خوانی	۲	=
=	تقریب خات	۳	=
۱۳۵	تقریب شادی که خدائی	۴	=

۱۵۰	قطعات تاریخ بتقریب سالگرد	۵	نظم تاریخی
۱۵۳	بتقریب حکمرانی و تاج پوشی شاهان و وقت	۶	=
۱۵۴	عطاء خلعت وزارت	۷	=
۱۵۵	جانشینی و تقرر خدمت	۸	=
=	ورود و خیر مقدم	۹	=
۱۵۸	تالیف و تصنیف و اشاعت اخبار	۱۰	=
۱۶۳	تعمیر عمارت	۱۱	=
۱۶۵	وفات	۱۲	=
۱۷۵	قطعات تاریخ کتاب هذا	۱	خاتمه
۱۸۱	فرهنگ مصطلحات کتاب هذا	۲	=

کلیاتِ رسم و آلا

مشتبه قصائد کہ بجا علیحضرت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی
والی سلطنت آصفیہ نظم آمدہ وغزلیات و قطعات تالیخ وغیر ذلک
نتیجہ و سر

خان بہادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر لا تخصّص

وظیفہ یاجسن خدمت

جمع حقوق این کتاب بزیر اثر قانون رجستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند کہ این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با جواز مصنف

مطبوعہ عزیز المطابع جید باکرن

والی سلطنت ۱۲
آصف تخلص بزرگ

نام نالی دیر و بیرون
بیار درست خطاب اگر ای دین
آصف جاه نظام الدوله نظام
الملک و بیرون جنگ جی سی
پس ای جی سی بی -
اولم اند اقباله ۱۲

شب افند نصیحت

قصائد

از غنای شب افند
کوت کتاب باشد در کج
تنتیگر را بدین کردانی
و ادب جانیست از استوار
از غنای شب افند در کج
همه جان فنی است ۱۲
همه آب منور اگر در
خونده و کج او به کس از
با غنای شب افند در کج
آب جانیست از استوار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و نعت

بسم الله هر سخن بود حمد خدا
نعت احمد ز حمد او نیست جدا
مدح سلطان بشکر نعمت سمیت
شد حمد خدا از مدح آصف پیدا

قصائد

سبح آقامی الی نعمت اعلی حضرت حضور پر نور بندگان آقا علی والی سلطنت آصفیه دام قیام

من در شب زلف تو ندیدم خطابا
تا شمع رخت شانه زرد سنبیل شب را
گر آبله پاشکت آب سفر کرد
جو یای تو پروا نکند ریج و تعب را

۱۰۰ تیغ بر خنجر استعاره
 ۱۰۱ بر طاق نباران کنایه
 ۱۰۲ باشد از تو خوش آید و دور
 ۱۰۳ داشتن (دو چشم) و ترک دادن
 ۱۰۴ یعنی چنانکه کمال بیخ
 ۱۰۵ طوالت را پسند نمی کند و بیخ
 ۱۰۶ تشبیب - نظیر سخن را پسندیدن
 ۱۰۷ شمه خندان سرور باشد
 ۱۰۸ از وصف که نامش محبوب علی راشده
 ۱۰۹ خاندن است پس محبوب علی راشده
 ۱۱۰ سخن بجا که شاهما

<p> از جوهر تیغ تو خور و آب عذب را دیدیم که بر طاق نهند پاس ادب را پیچید نجم کا کل پر پیچ سبب را جوهر تو بفریاد بر د شکوه بلب را ترجیح بنامش نبود حسن لقب را در گوشه دل جلوه دهد قدرت رب را پیوسته بیک پیکه نشان دهد و اب را ذات تو شرف و احسب الوجب را بر فتح تو ناز است شجیعان عرب را سیاهی تو تفسیر کند حلم و غضب را بیمار تو پروا نکند جدت ثب را آئینه روی تو کشد عکس عجب را رخسار تو جوهر شکنند صانع حلب را </p>	<p> بر تشنه که جو یای خمار نکه تست تیغ نگهبان در حرم خاطر عشاق تشبیب تو تطویل سخن را پسند بهشدار که چشم شمه خوابان گر نیست محبوب بنام است و لقب آصف و این صیبت لقبش گوش بدل دارد و نشان شاهمیکه گرانباری لطفش بتقابل ای خسرو اقلیم و کن آصف زیجیه محبوب یه اللهی وزین وجه که جنگ از مصحف روی تو عیان نشو آب است از شربت ذوق سخن آن لب جان بخش تا آینه را که درخت پشت بدیو آ صنعت بحقیقت نشود در مقابل </p>
---	--

۱۱۱ خطاب بجا که شاهما
 ۱۱۲ است - است
 ۱۱۳ تیغ جنگ - است
 ۱۱۴ آتش آب - کانی باشد
 ۱۱۵ از تشبیب - و علم و غضب
 ۱۱۶ گفته اند
 ۱۱۷ بیار - در بجا استعاره
 ۱۱۸ باقتدار عاشق

قصائد

۱۱۹ صفت - استعاره باشد
 ۱۲۰ از سوز عشق
 ۱۲۱ پشت بدیو را کنایه
 ۱۲۲ باشد از حیران
 ۱۲۳ چون شکستن یعنی زایل
 ۱۲۴ کردن جوهر باشد - از قبیل
 ۱۲۵ رنگ شکستن
 ۱۲۶ از ضعف طلب آید
 ۱۲۷ از ضعف ناص می آید

والی سلطنت ۱۲
آصفیہ تخلص مبارک

بسم اللہ نام نامی درویشی و بیخوشی
بیاوردست خطیب اگر کسی و دین
تسلیت جاده نظام الدرد نظام
ایکجا باغ جنگ - جی سی -
ایس - آئی - جی سی - لی -
ادام امد اقبال ۱۲

شب افسانہ لطیف باشد

قصائد

دلف شب افسانہ
کون کنایہ باشد از ناخوشی
نیشکر را زمین کرد از غم
دار و بیا سنبیل اسفند کو بیجا
از دلف - پس فغان زدن بر لب
همه جان فانی است ۱۲
همه آب سبزه که در سفر
فرزند بچم آفرید که سالان
باغ فغان کند تا در شانزل
و آید بکار آید آصفیہ افغان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و نعت

بسم الله هر سخن بود حمد خدا	نعت احمد زحمدا و نیست جدا
مدح سلطان بشکر نعت حمد است	شده حمد خدا از روح آصف پیدا

قصائد

روح آقایی الی نعمت اعلی حضرت حضور پر نور بندگانی است والی سلطنت آصفیه دام آقا

من در شب لاف تو ندیدم خطابا	تا شمع رخت شمع نه زو سنبیل شب را
اگر آبله پاشکت آتج سفر کرد	جو پای تو پروا کند رخ و تعب را

<p>نصف بغم دل درخ</p>	<p>ناله از غمت که بر پهلوانان مقتودان است که بر زخم را چشم غمسانند و این قدر بیدار است که بر زخم را که سبب آن چیست شکوه بر لب افکند</p>	<p>باشد که در بوی جوی لک کردن آمدن فارسیان فاصله خود یاری جانی را بای پوز بد کردنی بکار ویندا در (روم)</p>	<p>کوهی ز دولت آمده پس شکوه بقول صاحب بهادرم بختی شکایت صاحب هاتون از شکوه زبید افضال صدایه</p>	<p>شکایت صاحب هاتون از شکوه زبید افضال صدایه</p>
<p>چشم غمسان ملک تو دانند لقب کو بر در رنجور کشاد هست مطب جابل چه کند منزله شی فن ادب خستل خور با مون چه کشد ذوق طب لب بستن من شهره و به شور شغب از دامن دولت بکشم دست طلب داند دل غمیده من قدر طرب آن به که رو یفیم بکشد حد ادب دستم بدعا عرضده حسن طلب در رقبه ملک تو بود مسکن غبر زانسان که سرت چرخ کشد سایه</p>	<p>در عهد تو تفتیش شود و سدر جرم حاجت بطیبی نه بر و شکوه بیمار قدر تو چه دانند حریفان سخن تو طوطی شکر شکن باغ کلامی آواز گدار و نق در بار کریم است پامردی تو تا نرند دست بدو شتم شاد هست و لا قدر شناس سخن از وسعت مضمون ثنا قافیه ننگ است نظم بربان کرده و دعت اول دل در چیز حکم تو شود گنبد گردان در ظل مایون تو آسوده شود خلق</p>	<p>در عهد تو تفتیش شود و سدر جرم حاجت بطیبی نه بر و شکوه بیمار قدر تو چه دانند حریفان سخن تو طوطی شکر شکن باغ کلامی آواز گدار و نق در بار کریم است پامردی تو تا نرند دست بدو شتم شاد هست و لا قدر شناس سخن از وسعت مضمون ثنا قافیه ننگ است نظم بربان کرده و دعت اول دل در چیز حکم تو شود گنبد گردان در ظل مایون تو آسوده شود خلق</p>	<p>باید که در بوی جوی لک کردن آمدن فارسیان فاصله خود یاری جانی را بای پوز بد کردنی بکار ویندا در (روم)</p>	<p>کوهی ز دولت آمده پس شکوه بقول صاحب بهادرم بختی شکایت صاحب هاتون از شکوه زبید افضال صدایه</p>
<p>هر سال بفرگش عمر تو ده چند</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>هر سال بفرگش عمر تو ده چند</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>
<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>	<p>تا عقد همه بجه کند رشته شب</p>

قصائد

بقول صاحب بهادرم بختی
شکایت صاحب هاتون
از شکوه زبید افضال
صدایه

تا عقد همه بجه کند رشته شب

بشدت گریه می کرد (جواب)
 ملا علی قاضی چاه ۲۲
 تبریز در صحنه نقیون
 اشک زاری می کرد
 بجا می آمدند و می نشستند
 ۱۳
 تاریخ ۱۳۰۲

دُرّه باشد عقد در تاشعاع آفتاب
 صد گره افتاد اندر تار موش از جیب
 بست از نسیان گره در رشته باران بجا
 تا نهان نبود چشم بلبان عمر گلایب
 تا شمار دُرّت عمر سرور اندر شمار
 حلقه گیسوی یام بر رخ چون آفتاب
 در کشاد کار باشد عقد هر دم کامیاب
 تا کتاب چهره اش گرداند اوراق نقاب
 رشته آهیم و رون سپینه شد تار با
 تار جمع دل شد از بی مایگی نقشی بر آ
 تا ز روی دُرّت هجران براندازد نقاب
 رشته تار نفس بستیم بر انگشت خواب

قصہ

سود قائم کنند. صاحب
برای تمام کارهای مربوطه دارد
که ۱۵۰ است ۱۲

ششخته گلت ضمیر خلق را دار و نگاه
 حفظ جان مال ماز دولت بیدارت
 خانه جنگان را بدورت کشمکش باقی نهاد
 شوره پشانش از قانونت تسلیم خم
 ناتوانان را بپامردی سراپا و سنگیر
 معور با سپیل مان اردخیال همسری
 اگر توانائی بدرگاه تو راهی می برد
 گر فلک نازد که مهرش زده مار پرورد
 جبهه سایان درت دلغ بلندان حسین
 آسمان را شوق پا بوس تو در دل بسیر
 تا مثل شد هر کسی را بهر کاری خستند
 سرکش پشاورا کردی میل السلطنه
 خلعت دستوریت سر تا قدم زیر پای و

نیت فاسد کشد در بند قیل از ارتکاب
 کس نمی بیند ز بیداریت غفلت و اجتراب
 دوست با دشمن بیگ پیمان نه می شود شبر
 ظالمان دارند در ملک تو از جور جفت
 قوتت ریزد بضعف آسودگر و مضطر
 گنج را پیدا شود بال و پر صید عفت
 ناتوانی هم بدر بار تو گردد بار پا
 از سحاب دست زربخش تو ریزد آفتاب
 سرفرازان بر زمین زین آستان مستطاب
 برز بانش آیه یا یبختی کنت تراب
 کار دانی را بهر کاری نمودی انتخاب
 اسی سرت گردم که حسن انتخاب الحجاب
 همچو تن بهر روان چون نطق و معنی را کتاب

له قوت شکوت و قوت از اقبال بعوض دانی با
 به قوت بیرون ازین یعنی بیرون ازین
 به قوت بیرون ازین یعنی بیرون ازین
 به قوت بیرون ازین یعنی بیرون ازین

ای قوی شوکت قدر قدرت ترا زیلقب	حیکه تدبیر از حکمت جدا افتاده است
ابر وجودت پر کند و امان عالم از گهر	نیست جز در صفت غفالی که واقفا ده است
کس نگیر و نام حاتم فی المثل از جهان	صیت بدلت تا با قلیم عطا افتاده است
ذات پاکت منظر روزی سنان و غصص	قدرت را اعتباری با قضا افتاده است
میدهد رزاق مطلق رزق مادام الحیات	آل تغایت بحکم و انما افتاده است

مطلع ثالث

خاکسارت را چه می پرسی کجا افتاده است	می ندانی همچو خاک که زیر پا افتاده است
نقش پایت بر سر فرش قدم پیوست	مشت خاک ما ز بالای هوا افتاده است
من پا افتادم از افتادگیهایم میس	بر سرم شام نمیدانی چها افتاده است
دانه های اشک من آورده چشم غبار	دیده را که دوش بر گس آسیا افتاده است
آتش دل را خموشی در حمایت مشکل است	کانش اندر دامن گل از صبا افتاده است
شد نگاه من پریشان از تجلی خست	دیده را زلف سیاهت زینها افتاده است
یک نگاه لطف تو آسان کند شود را	من ندانم اینقدر مشکل چرا افتاده است

قصاید

آصف الکات عاقل و شادان
 غبار درون چشم
 بقول صاحب کوکب خیره
 شدن چشم است ۱۲

۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دل بائی می کند خلق تو با خلق خدا	جذب به الفت بزرگ که با افتاده است
آرزوی مرده لجان میدهی از یک سخن	صد سیح و رلب بجز خرافا فاده است
فکر هر کس را بقدر همت او گفته اند	دست من تا دامن دولت رسا افتاده است
ای و لا بهر دعا باشد که از حسن قبول	نعت پیمان بدست التجا افتاده است
خسرو عالم آهی تا قیامت زنده باشد	کین دعای نیک عین عافا فاده است
سایه گستر باد ذات بر سر عالم بدم	ظل حق ز انسان که بر فرق شما افتاده است
باد و صفت هر قدم حاجت روی بل علم	همچو دست من که پاسبند عافا فاده است

رشته عمر عدد کوتاه گردد و هر نفس	صد گره اندر گلش ای لا افتاده است
----------------------------------	----------------------------------

قصیده چاهم بتقریب ساکنه چلی	
-----------------------------	--

شرکان یار تا بدل عاشقان گرفت	بنیاد خانه دلم آب از سنان گرفت
بیدردی تو آب ز خیم فغان گرفت	بنگر که آتشی بدل ناتوان گرفت
ارسیل گریه آب در آمد بروی کار	طبع روانم آب آب روان گرفت

۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

قصاید

از بی نظمی تو سرم بخت عقل و هوش
 از آتش جگر اشد و د آه ماست
 بیمار عشق یافت ببالین چو عکس یار
 تا در مقابل مره اش ابروی زوم
 سودا گرفته سر زلف سیاه تست
 آب از گهر برود و صدف غرق آب کرد
 او در خیالم آمد آتش گرفت و رفت
 او در کنار و شد کمر نازکش ز دست
 تا خال هفت و تو چشم جهان فتاد
 مالیده برنگ خاخن من بی پای
 سرود تو آتش رخ سوخت چمن
 از اسنگ گرم عرضه و هم سوز دل مدام
 مرگگان آفتاب بود در برابرش

بی پروگیت پرده صبر از میان گرفت
 پیرامن سپهر که رنگ دغان گرفت
 آینه را به پیش لب ناتوان گرفت
 آن ترک چشم تیرنگ در کمان گرفت
 این جنس کهنه ام که بهای گران گرفت
 هر قطره اش که چشم من آب وان گرفت
 در حیرتم که در دلم آتش چسبان گرفت
 دارم عجب گنا چسبان از میان گرفت
 چشم سیاه الفت هندوستان گرفت
 بیابا کی تو رنگ ز روی بتان گرفت
 بر شعله اش تدرو دلم آشیان گرفت
 تا شمع عشق پامی درین دومان گرفت
 باروی مهر پنجه زمرگان توان گرفت

بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش
 بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش
 بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش

رسیده است که در چنان حال
 آینه را به پیش لب ناتوان گرفت
 صورتش را در نظر کرد که بالید
 اینها بود ۱۲
 اینها کردن ۱۳
 اینها کردن ۱۴

قصائد

سودا گرفت و غمی سود
 زدن و تاراج سودا شدن ۱۱
 در دل عاشق ۱۲
 بکار رفتن قبول حاجت
 بکار رفتن قبول حاجت ۱۳
 آب برودن پذیرایی قبول
 آب برودن پذیرایی قبول ۱۴

بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش
 بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش
 بچه بی پرده کشتن در جنگ
 کردن در شورش و شورش

۱۱ حساب گرفتن بقدر کربان
 ۱۲ آینه آسمان قبول بود
 ۱۳ آینه آسمان قبول بود
 ۱۴ آینه آسمان قبول بود
 ۱۵ آینه آسمان قبول بود
 ۱۶ آینه آسمان قبول بود
 ۱۷ آینه آسمان قبول بود
 ۱۸ آینه آسمان قبول بود
 ۱۹ آینه آسمان قبول بود
 ۲۰ آینه آسمان قبول بود

تا او حساب آینه آسمان گرفت	صد گونه حسن دوست فرون با جمال چرخ
احوال من که قاصد ما مهربان گرفت	خبر جیلتی نداشت دل من ز جوهر چرخ
تا رنگاه حلقه موی میان گرفت	تا چشم من بچشم طواف میان رسید
در حیرتم که بر دل نازک چنان گرفت	کردم مگر بساده ولی در برش خطاب
عشقم اگر چه خانه سکوی تان گرفت	از سیل اشک دیده من آب در میان گرفت
در خطه که آتش ازین کاروان گرفت	آتش بخیرین دل من زو بسوخت پاک
از دیده هام خیال تو خواب گران گرفت	گویند خواب خوش ز ندر و با خواب
پیراهنم ز بوی گل آتش بجان گرفت	در گلستان عشق سبق بروم ارکیم
خلاش نگه که خون ز من نیجان گرفت	خون خا چکیده ز پایش بفرق من
فکر بلند من افق آسمان گرفت	تشبیب در زمین غزل و سعتی نداشت
خورشید برج امج دکن را توان گرفت	بر حبه مطلق که سراز آسمان کشید

مطلع ثانی

همرا توان ز عدل تو تاب و توان گرفت	تمثال ملک ز وجود تو جان گرفت
------------------------------------	------------------------------

۱۱ آینه آسمان قبول بود
 ۱۲ آینه آسمان قبول بود
 ۱۳ آینه آسمان قبول بود
 ۱۴ آینه آسمان قبول بود
 ۱۵ آینه آسمان قبول بود
 ۱۶ آینه آسمان قبول بود
 ۱۷ آینه آسمان قبول بود
 ۱۸ آینه آسمان قبول بود
 ۱۹ آینه آسمان قبول بود
 ۲۰ آینه آسمان قبول بود

۱۱ آینه آسمان قبول بود
 ۱۲ آینه آسمان قبول بود
 ۱۳ آینه آسمان قبول بود
 ۱۴ آینه آسمان قبول بود
 ۱۵ آینه آسمان قبول بود
 ۱۶ آینه آسمان قبول بود
 ۱۷ آینه آسمان قبول بود
 ۱۸ آینه آسمان قبول بود
 ۱۹ آینه آسمان قبول بود
 ۲۰ آینه آسمان قبول بود

۱۱ در یک چشم آید خردن
 ۱۲ مایه باشد از جفت دامن
 ۱۳ آتور قبول اهل لغات
 ۱۴ غیب و شکار آید سخن
 ۱۵ حیران است که چشم عدالت تو
 ۱۶ رند گاه و شب شعر پاشی شیراز
 ۱۷ شور و شادی تو چون عجب
 ۱۸ عظم شوقی که آید دل
 ۱۹ غم سیه کردن بقل
 ۲۰ خاد سیه خاند را غنای
 ۲۱ به معنی دربان کردن آیت ۱۳
 ۲۲ چراغ روشن تو را به بزم

این ملک بذات تو امرج امان گرفت	شاهین و گبک آب ز یک چشمه میخورد
آبوی شور و شستی شیر زیان گرفت	چشم عدالت ز کند نگاه خویش
انصاف تو چراغ بدالامان گرفت	از نصفت تو خانه بیداد شد سیاه
تادست قدرت تو قلم در بنان گرفت	کلک قضا شکست و عطار و میطیع
بالگه انتقام زد دشمن توان گرفت	در انتقام عفو ضمیر تو چیره دست
صد آفرین ز قیصر میند وستان گرفت	نظم قلم و تو بحسن مقاصدش
در انتظام کار تو بالا ازان گرفت	منصوبه تو در نه مضمون رسد بدم
پیرایه تو پر تو شاخ شهبان گرفت	این کهنه رسم و راه تو آیین کبریت
عهد و فایز خلق بر رسم کیان گرفت	عهد مبارکت که دل مابدست اوت
از آفتاب دست به پیشان گرفت	در حضرت تو گاه تکلم سر و شغیب
خشم نهان سبقت ز نهان بیکران گرفت	از پیکر تو خلق درون تو آشکار
تا خواب غفلت از همه عالم کران گرفت	بیداریت بچهره غفلت بر نیت آب
هر زهره از طریق تو فیض نهان گرفت	هر ملت از شعاع تو منت کشیده است

۱۱ به معنی دربان کردن آیت ۱۳
 ۱۲ چراغ روشن تو را به بزم
 ۱۳ آتور قبول اهل لغات
 ۱۴ غیب و شکار آید سخن
 ۱۵ حیران است که چشم عدالت تو
 ۱۶ رند گاه و شب شعر پاشی شیراز
 ۱۷ شور و شادی تو چون عجب
 ۱۸ عظم شوقی که آید دل
 ۱۹ غم سیه کردن بقل
 ۲۰ خاد سیه خاند را غنای
 ۲۱ به معنی دربان کردن آیت ۱۳
 ۲۲ چراغ روشن تو را به بزم

قصاید

۱۱ در یک چشم آید خردن
 ۱۲ مایه باشد از جفت دامن
 ۱۳ آتور قبول اهل لغات
 ۱۴ غیب و شکار آید سخن
 ۱۵ حیران است که چشم عدالت تو
 ۱۶ رند گاه و شب شعر پاشی شیراز
 ۱۷ شور و شادی تو چون عجب
 ۱۸ عظم شوقی که آید دل
 ۱۹ غم سیه کردن بقل
 ۲۰ خاد سیه خاند را غنای
 ۲۱ به معنی دربان کردن آیت ۱۳
 ۲۲ چراغ روشن تو را به بزم

۱۱ در یک چشم آید خردن
 ۱۲ مایه باشد از جفت دامن
 ۱۳ آتور قبول اهل لغات
 ۱۴ غیب و شکار آید سخن
 ۱۵ حیران است که چشم عدالت تو
 ۱۶ رند گاه و شب شعر پاشی شیراز
 ۱۷ شور و شادی تو چون عجب
 ۱۸ عظم شوقی که آید دل
 ۱۹ غم سیه کردن بقل
 ۲۰ خاد سیه خاند را غنای
 ۲۱ به معنی دربان کردن آیت ۱۳
 ۲۲ چراغ روشن تو را به بزم

کارگاهان بکار تو صد آفرین کنند
داری بکار و کشت رعایا تو سنجی
او حصه ز غرمین و همقان مبنی برد
و رار کتاب جرم بدل اعتراف داشت
صید افگنی که تار کندش بیک نگار
روین تنی که رستم از ویافت بهره
تا در عنان اوست سپید و سیاه خطن
یکتا سخنوری که سند از کلام او
سیلاب شد که ورت دلهای خاضع
اقبال عرض را به تلطف خطاب کرد
او در برش کشید و بیکر نگیش نواخت
دستور اغطت به سپهر وزارتت
او بر نگین حکم تو رخشد هجوهریت

هر خد متی ز سلطنت کار دان گرفت
فکر خوش تو رخصه ز صد آبدان گرفت
جز مایه قلیل خواجهی کران گرفت
هر مجرمی که شحنة او در گمان گرفت
در عرصه شکار و پوئل دمان گرفت
افراسیاب پهلوانین پهلوان گرفت
سیری بهرامی یافت که بخت این گرفت
فکر سلیم و اشرف مازندان گرفت
تا او بدست آینه خاکیان گرفت
انکار را به هر خموشی زبان گرفت
تا بومی همد می ز گل زعفران گرفت
در آب و تاب نیز اعظم توان گرفت
کش در تلاش دست توان بجزوگان گرفت

قضاء

گلزار خزان روی سحر می یافت او را در
خود کوکبه و دیگر گنجی یافت و این
استاد را است اسدی رنگ در که
نشان سلطنت آصفی است
۵۵ مقصود شهبان است
که بر پیراهن وزارت خود دستور اعظم
تو را برب و ناب نیز از اعظم فیضی است
و توان قیاس کرد که

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

نگذشته ساعتی بگلو استخوان گرفت
آن مرد بی ادب که ترا بر زبان گرفت
از کهکشان زرب تو خشم و آن گرفت
یکسر بر دود دست سرخ و جهان گرفت
هر دشمن تو مشت ازین خاندان گرفت
نام من اعتبار درین خاکدان گرفت
فرقم که بوسه از سر این آستان گرفت
شکر خدا که میوه او استخوان گرفت
از حد برون شد است بیایان گرفت
نتوان خلاف عقل ره استخوان گرفت
لطف از قصید و غزلت تا توان گرفت
فکر تو شاد باش ز اهل زبان گرفت
گویائی تو در ته دندان زبان گرفت

در در گهت که گرگ فسون گرگ مست شد
بگذاخت همچو شمع ببارید اشک خون
تا و پو آسمان برخت بر کشا دشمن
از حکم تو اگر سر مو استخوان کرد
هر خیر خواه بهره ازین بارگه برد
در در گهت از آنکه برابر شدم بخاک
بر فرقان اوج تفاخر بلند شد
نخلیکه در محبت تو کاشتم بدل
هشدار ای و لا که فلک سیر فکر تو
در ساحتیکه حد ادب در میان نهاد
هر نکته سنج بزم و امیر سخن شناس
در خانه گر کس هست ترا اینقد بست
خاموش ای و لا که کنون و سعتی نماند

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

قصه

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

صاحب باریک بند شدن
استخوان در گلو
۱۱

۱۲ خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است
 ۱۲ خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است
 ۱۲ خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است
 ۱۲ خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است

بی و خیمه پنجم عطاایش که گفته اند
 تا در زمانه عالمیان را اصلاً زنده
 بر خیمه ای و لا که کنون وقت است
 ای خیمه و خیمه خطای زبان مانند
 عمر تو از حساب فرون باد در شمار
 اهل زمان ز نخل وجود تو بر خورند
 ملک و کن ز عدل تو گیر و گرامتی
 در سایه تو باد ولی عهد بر قرأ
 دوران گره زنده بگویی عدوی تو
 چهل ساله جشن عمر با یون شود و ترا

باید دوست یاری از خوان گرفت
 تراج شاه خلعت گوهر نشان گرفت
 باید کف و عابوس آسمان گرفت
 حد ادب که دست مرادوان گرفت
 ز انسان که خضر زندگی جاودان گرفت
 آدم صفت که میوز باغ جهان گرفت
 چون شهره که نصف نیشی وان گرفت
 فرقت چنانکه خلل خدای جهان گرفت
 از هر گره که ابر و سه طلقان گرفت
 جشنی که باده از خم پیشینیان گرفت

۱۲ فرون شود و مراتب جشن تو در حساب
 از هر گره که رشته عمر روان گرفت

قصید پنجم به تبریک سیاه گره مبارک

صاحب بیا بیا بیا
 کون گاه و ملاطفتی
 بر خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است
 ۱۲ خیمه پنجمی را شب ۱۲
 ۱۲ صبح در محرابی است

قصائد

که در رشته عمر تو سال سال
 چش لای تو یک صفر زیاده
 ۱۲ سال و چند گره در ۱۲

۱۲۸۰ اشک طرب بقول قمر
 ۱۲۸۱ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۲ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۳ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۴ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۵ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۶ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۷ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۸ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۸۹ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۰ آب و جاروب کنیدن

کشند تا آب و جاروبی بصحن در که سلطان
 چه اشکم قطره لولو - چه لولو - لولو غلطان
 چه آب آبیکه در گوهر فتد از قطره نیستان
 چه پنجه - پنجه لاله - چه لاله - پنجه مرجان
 چه ایوان گنبد خضر - چه گنبد - گنبد گردان
 چه عالم - عالم دنیا - چه دنیا عالم امکان
 چه آصف جاه سلطانی چه آصف آصف ویران
 بشوکت همسر قیصر بسطوت برتر از خاقان
 فلک صولت قد قدرت گرامی منزلت فیضان
 بعدل و دسر تا سر - میر بر عدل راشیان
 مراقب مکر بخشش و دیگر مطلعی برخوان

سحاب چشم من اشک طرب میبار و از مرغان
 چه چشم چشم امید می که باشد آرزوی دل
 چه مرغان یک صدف لشکر چه لشکر غیر باهر
 چه جاروبی کروشد پنجه خورشید مست کیش
 چه صحنی صحن بستنی چه بستان صحن ایوان
 چه در که - در که اعظم که باشد مامن عالم
 چه سلطان سلطنت رانی جهاندار و جهانبا
 سکندر جاه دار فر نظام الملک نام آو
 جوان بخت و جوان دولت قوی تر شمع شمع
 رئیس معدلت گستر جهان بنیان جهان پرور
 مقال شکریت ای و لا خوش لذتی داور

۱۲۹۱ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۲ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۳ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۴ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۵ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۶ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۷ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۸ آب و جاروب کنیدن
 ۱۲۹۹ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۰۰ آب و جاروب کنیدن

قصائد

۱۳۰۱ صاحب بخت و دولت
 ۱۳۰۲ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۳ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۴ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۵ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۶ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۷ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۸ آصف جاه خطاب
 ۱۳۰۹ آصف جاه خطاب
 ۱۳۱۰ آصف جاه خطاب

مطلع ثانی	
لب جان بخش او معجز نمای عالم اسکان	بسیرت عیسی میم بصورت یوسف کنعان

۱۳۱۱ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۲ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۳ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۴ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۵ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۶ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۷ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۸ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۱۹ آب و جاروب کنیدن
 ۱۳۲۰ آب و جاروب کنیدن

نام هر که بخاکش
وینج بود از عجب (خاک)
آب دست با خاکش آب
نقش در صفات آبیکه جان

آبی ساجد است گوهر
نشان از شوخی عرق ز کبر
صاحب باجم صدقه و شکر
آسان گیر قبول صف

صاحب باجم صدقه و شکر
آسان گیر قبول صف
الفاظ صفت و کبر آسان
رسد تا آسان ملک صاحب

کشف دار کنند تا آسان
زین از سایه ناکه نداشت
آتشین و لا قبول
صاحب باجم صدقه و شکر

کنند تدبیر او تقدیر را وابسته چکش
سخن گوئیکه نظم او بیدان سخن گوئی
زا بر جود او بر فرق عالم آب زربار
نماند بی خبر از حال مادر خواب شیرین هم
صدای دادخواهان از دهن بیرون نمی خیزد
ز بیداری بر بخت در و دلبهار خبر دارد
شود مهر فلک گردش در حلقه بزمش
بگاه رزمش از جلا درون الامان خیزد
بقوت سکه بنشاند بقلب بشیرن و بهمن
بطول ره پیویم مدحتش را مختصر گویم
ولا حداد بگذار کین وقت دعا باشد
بصدق دل و دست التجار آسمان کن
خداوندانگهدارش بحق سرور عالم

قضا باشد رضا جوش قد شد تابع فرمان
چو گان فصاحت گوی بهقت برده از بجان
ز آب دست او هر قطره باشد گوهر گان
ز بیداریش وز و شام چشمش بود یکسان
که گوش بر صدای او کند هر شکلی آسان
بدر و در و دندان میشود دهر در دیشمان
که ذات اوست اتم ذره پرور مرکز جهان
کمندش آسمان گیر و سمنش آتشین جولان
بهمت آب می گیر و زو شمش رستم و ستان
عدیل همچو شاه نیست در قلمیم هستان
کمال مدحتش نبود مگر در حیطه اسکان
ز درگاه خداوند و عالم مدعاستان
طفیل چیدر کز اگر بود بکرمه و عثمان

قصائد

نشانند در عمارت معاصرین
عظم کنایه باشد از معتران
آب گشت قبول آفت
الفاظ یعنی طرادت گشت و
معاصرین عجم آبر گشت آفت
کسی از معنی عوت و در زکی گشت
پایه یعنی چون بندگی در سرف
از آب بنویسد صفت از قطره
لای آب و شمش را می گردند

فی خوند ۱۱
بر کون بقول صاحب
باید عجم یعنی باند که در کاف و قاف
نشانند در عمارت معاصرین

مراد قند و عسل قبول بسیار

وہابیہ و صوفیہ

مجلس شورای اسلامی

مجلس صاحب
مجلس صاحب

مجلس شورای اسلامی

تفصیلاً در زیر

٨٤٤

مول صاحب

وینچر ۱۲

مدرسہ اسلامیہ دارالافتاء

اسلام آباد

100

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹

۱۰۰

وزیران محترم

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله

There is a very interesting question as to whether or not the

اَوَاسْمَانِ مِنْ مِّنْ مِّنْ جَبْنٍ وَّ اَوَعِشْ رِبِّیْنَ
اَمِ طُوعِیْ فِکْرٍ وَّ اَلَا فِکْرٍ کَمَثَرٍ دَهْرٍ

من عرش او کرسی نشین و ظل دادار آید
تا مطلع لذت فرا بپذیرم چه تکرار آید

مطلع شمسی

از کثرت احسان او هر کس گریه نبار آید
ارباب حاجت چنان صدف صد گوهر قصد
الوان نعمتها بهم بر سطره جو و و کرم
چرخ برین خاک درش ظل آبی برش
از ادگان و ولتش پابند بند حکمتش
او مرکز اعیان او ماحلقه در گوشان او
شد خواب غفلت از و کن هر کس بفکر علم
شاهی که باشد متعبد در شجریان عرب
بوسد رکاب و فلک پیرانش فوج ملک
تیغ سبک گزگران دست قهرش جا بستن

وز جو دلی پایان او حاتم سبکسار آمد
تا دست جوش هر طرف ابر گهر بار آمد
حاتم ز خواش بیش و کم یک ^نله بردار آمد
نخوشید گردون چاکش شکل پستار آمد
یعنی بدام الفتش دهاگر قرار آمد
د لها بلا گردان او مانند پر کار آمد
که همچو بخت خویش تن پیوسته بیدار آمد
تا فتح جنگ او را لقب در فز پیکار آمد
چون خسرو مایک بیک بر پشت مهر آمد
گوید تهنستن الامان بشیرن بر نهار آمد

قضا

تلف زربافت قاش زربافت

باز شد ۱۲
نزد او را بر بقول صاحب
دود خور ۱۲

زنا بقول صاحب بی بی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

دستار زننده ۱۲
پیشتر میشد بقول مستاد
نظام شاهی -

[illegible]

چہ ہمارا فسرش اور اسٹراوارا مہ
چون پنجہ خور موہو بر طرف ستارہ
فکرم چو لوئی نہیں در بجز رخسارہ
یک مطلع نوجلوہ گر چون ایرو یا آہ

ز رفعت شامی درفش تاج کیانی بر پیش
وان طرّه ز تار و بال همارا آبرو
خاقانیا در این زمین طرحت سپهر آیین
بر مطلع طبعم نگر خفت لاله از آب ز

مطالعہ ثالث

آئینه محیرش چون نقش دیوار آمد
یارب چهرات است این و شن بزنگا آمد
رویت سراپا منجلی از شغل واذکا آمد
یا چهره خط بسته را خالی بر خسار آمد
کی کبریت با فال و فر مهر نگار آمد
از شرم عالی همت بدین گونسار آمد
فتار تو آئینه اسرار کردار آمد
نه آسمان در قدرتت با هفت سیار آمد

زانو که روشن جلوتش مرآت انوار آمد
 بر مصحف عارض بین خط همچو آب سبین
 می واقف شخصی نام تو محبوب علی
 یسینه روی ترا دانخت مهری جلا
 آج شهری داری بسرمه دلق درویشی هر
 عفو باشد لذت و زانتها می نصرت
 داری مصفا سینه پنهان در گنجینه
 پنج ثوبت شهرت و چار سومی و شش حبیب

16

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

برادر استیضاح
۱۲

2

مجلس السكك الحديدية
مجلس السكك الحديدية

155

2

11

سید محمد علی

11

2

1

279

2

10

10

1

بهر رفاه عالمی حکمت سراپا محلی
 باشند همین السلطنت دستور خاص دولت^{۵۲}
 دلپای خلق آباد از دهر قوم و ملت شاد افرو
 آن^{۵۳} آن قنار ملک و دین کو در بهام آیدین
 وان حق پرورد بی ریاصدر عدالتها می
 شد خانانان چاکرت تبغی بکف فرمانبر
 بر خور دم از هر جنسی بر خود بیا لیدم بسی
 وابسته این دولت^{۵۴} منت پذیر عترتم
 در مدح آصف بی شکلی نوشته ام از صدیک
 او را بر آنکوشد عد و مگر گشته گرد و کو
 بنخیم اکنون می و آلا بر آردم دست دعا
 بار بکامش جاودان محفوظ داشت دایان
 بار ب مقصودش بکشائی هر یک شکش

ذانت بنگ همی مردم با یثار آمد
 کو در اصول معدلت مرو خیر و آ آمد
 پای بند عدل و داد از دست ستمکار آمد
 در همسر انش اولین هم رنگ محنت آمد
 فخر از وجودش ملک را در عهد سر کال آمد
 کو در نظام لشکرت یار و مددگار آمد
 و نظم مملکت هر کسی همزبون بهر کار آمد
 ذانت ولی نعمتم نامم نمک خوار آمد
 یعنی ز بسیار اندکی مشتقی ز خوار آمد
 تا آفتاب عصر او دیدم بدیوار آمد
 آثار صبحی بر سما اینک پدیدار آمد
 بهر حقوق بنده گان ذائق نگهار آمد
 کسان دست باز داشت هر کار دشوار آمد

قوله

از نزدیک رسیدن شاهانه آنها
و دولت که در این جا
استحال این خطا دره برای
عدوی شاه دانست ۱۲

یعنی ظاهر کردن درونی و باطنی
و در ظاهر و باطن هر دو
نمودن درونی و باطنی
یعنی ظاهر کردن درونی و باطنی

آسان کردن و دشواری و
فشار بر تن صدور است
پیاره - ذکر سنگین کتاب کرده است

یارب سبحی مصطفیٰ و لشا وارش دایما | کوازی پی هرزی نواپیوسته غمخوار آمد

یارب سبحی پنجتن پاینده وارش درکن

کز ذات او صدیچمین جان در تن نه آر آمد

صالحه خدیجه مبارکه درین
مصطفیٰ یارینک بعد لفظ تن
کلمه را مخدوف گیریم یا
و همان در تن زار را هم
فایل ترکیبی گیریم یعنی جان
در تن زار و اراده ۱۲

قصه

کتاب است ۱۲
کتاب درینجی ایضاً ۱۲

عنه - (أصناف اللغات) ١٢

معنی نہیں ملتا۔ وہ قول ہے
شکر شکر

نصرت این است ۱۲
محل - بقول بهادر علی

بمقتضى پیدایسار ۱۲
مهر و دیوانی صفت

حال است یعنی خال سیاه روی صورت
یک رنگ

کے لیے یہاں ایک اور دوست

پیشانی را صاف نمائید
و بفرمودن بفرمودن بفرمودن

صاحب ہذا کے علم و ادب کی شہادت

روان

عبدالغریبی پنجشنبہ درجہ پنجم
وکیل الودید (مولانا سانی)

میرزا محمد علی قزوینی

وز چاه ز سخاوت آبی ز سَخْد انها
لعل نمک آگینت بشکسته نمکد انها
وز عارض تو گل گل یساخته گلستانها
یکچرخه و مهند ویت غار نگر ایامها
یک ترک نگاه تو بر مهن ترکانها
و حشیش مرگانت نشتر برگ جانها
آواره عشق تو در دشت بیابانها
وصفت تو بر من باشد از حیل و اسکانها
صد نیزه و نیزه بر دم از یک صدف مرگانها
در سخن دل دار می گنجینه عرفانها
نام تو بود و جانان او خالق جانانها

از چهره تابانت تا بلی بدل عاشق
قد لب شیرینت شکر شکن عالم
زلف تو به از سنبل چشم تو به از گرس
آن لعل سمنی و آن خال سیه ویت
افتاده بر او تو صد مرد نبرد آیین
از ناوک چشمانت و لها هم تن پیکان
دل داده حسن تو سرگشته و آواره
حسن تو فرو ن باشد از هر چه توان گفتن
ای مردک چشم رحمی بدل عاشق
از ترک دل زاری جو یای حقیقت شو
در حمد خدا ای جان این طرفه غزل گفتم

در نظم سخن طبع هم سلطان قلمرو شد
دیوان و آلا باشد سر و فقر دیوانها

دو قوتی در کارین بنی بنی لغت کجی
آشیم چمنی آشتی آشتی

آب یریب - بخین قبول
اصف اللغات - بحات ترعد
موشی ظفر ای آب بدمان
چکچکینین ۱۱

عقوبت آباد آہن جبر کو دن
نقوئی آصف اللغات امر غریب
نقوئی آصف اللغات امر غریب

سابقہ سائنس

من میخواهم که یا من شود از من جدا
چاک دل را بنجیه زد شر گانت از تارنگاه
در فرقت گریه را تا یکی شب شد پسند
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن
سنگدل آبی بریزد بر لبم در وقت نزع
من نسا ز هم بادلت ای دوست دشمنان شناس
از زخمی مرده را جان می دهد لعل لب
ببل شوریده قدر صحبت گل را نداشت
و من از دستم کشیدی پامی من بر جانما
زلف پیمان تو پیچید عارض زرتاب را

(۳) کین جدائی میکند جان مرا از تن جدا
رشته تو تا قیامت نشود از سوزن جدا
تا نه پیغم^{۴۴} آب چشم از ویدۀ روشن جدا
وررۀ شوق دل مسکین شد از بسکین جدا
آتش سوز و کم که آب از آهن جدا
تا ناسازی دل خود دوست از دشمن جدا
قامت^{۴۵} صد مرده راحی ساز از مرفن جدا
تا نکر دش^{۴۶} حلقه صیبا از گلشن جدا
تا بود^{۴۷} دستم نه گردد دستم از دامن جدا
تو نمیخواهی که باشد مار از مخزن جدا

۱۰ آصف الفغات - زائل شدن
 باقی نامان آرزو دوست - ۱۲
 مرده از هر یک مصدر است
 ۱۱ فارسیان فاست پرا
 باقیست تشبیه داده اند و
 مرده از هر یک مصدر است
 دیوان
 ۱۲ قیامت است
 ۱۳ قدر در آتش یعنی
 قدر کدورت

ای واکام دل میں کس نہیہ اندر کس چیت

غم جدا آہی جدا شکم چاشنیوں جدا

۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰						
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰

وہاں آؤں دھون ناحق رز رسر مینا

نکر و آخر وفا، دختر رز و مرغا (۳۳)

[illegible]

14

صفت اللغات - زائل شدن
فانامان آرزو نیست - وارو
رو از زمین مصدر است ۱۳
فاسرین قامت ایست
نیست تشبیه داده اند و
زاده نفع جلد شدن را

دیوان

طالع بهار
 تقدیر ذکر این که در ۱۳۰۵
 از صفت صیقل - دام
 در او است ۱۳
 پادشاهی بقول پادشاه
 نیا از ثبات و حکم ۱۳
 رست

تاریخ ثبت ۱۲
محل ثبت

ن مرا از تن جدا
شود از سوزن جدا
وید که روشن جدا
بین شد از سسکن جدا
ب از آهن جدا
از شمر جدا

می سازد از دهن جدا
د از گلشن جدا
ستم از دامن جدا
مار از مخزن جدا

حق زبر سر عیسی

12
روان بقول

(۳) اکین جدائی میکند جا
رشته تو تا قیامت
تا نه بنیم آب چشم از
دره شوق دل مسک
آتش سوز و لم کر و آ
از ناله و زاری

تا کساری و ن خود
قامت صد مرده را
تا کسارش حلقه صیبا
تا بود سیم زگر و دو
تو نینخواهی که باشد

کس نمیدانند که چه چیز است	
آنکه می چاشنیون چیا	
و بال آورو خون نما	۱۰
است و مقصود از	۱۱
واجب بار	۱۲
و	۱۳

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

من میخواهم که یا من شود از من جدا
چاک دل را بخیه زد و شر گانت از تارنگاه
در فراقت گریه را تا یه کی شب شد پسند
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن
سنگدل آبی بریزد بر لبم در وقت نزع
دشمن ناچسب

سن سهارم باوشت می وشت من سنا
 آرزوی مرده را جان می و دل لعل لب
 ببلبل شوریده قدر صحبت گل از داشت
 وامن از دستم کشیدی پامی من بر جانها
 زلف پیمان تو پیچید عارض زرتاب را

ای واکا حال ل مر	
نغم جدا آبی جدا	
نکر و آخر وفائی دختر رز در برینا	

و بال آورد ۱۲
فهمد خونا

10/1/84

۳۲
 شیشه خواب بقول
 صاحب بحر جمیع آسمان ۱۲
 فون شیشه بقول
 صاحب بحر جمیع نثر بهت ۱۲
 بدین معنی ظاهر نشان
 در قافیه معاینه بقول
 این بزم است ۱۲
 در دست پایی خندان
 بقول صاحب بهار جمیع بحر
 الهام کردن ۱۲
 بلا فتنه معنی بلا
 آردن صاحب بهار جمیع بحر
 ملاذ گران کردن ۱۲

<p> که خون شیشه می بار و ز رنگ احمر مینا بریزد پنبه در گوش بلایی بر سر مینا چو آب باد و رنگی ریزد از چشم تر مینا کلاه افکند ساقی برفک چون از سر مینا چو ریزد آفتاب می ز چرخ اخضر مینا عجب نبود کزین خصم پسر شد مادر مینا بجای ابر تر ریزد و شفق از چشم مینا شگفتی نیست گراز پنبه شد بان پر مینا چو مد هو شان میخانه بد و رسا غر مینا </p>	<p> شفق شد شیشه خواب آثار خو خنوازی قفا و دست خود بر دست پامی کشان آخر سر و دل شود بر قطره اش ساغر پستانزا بخواری سرگون گشت و عرق میریزد او بخت بهر یار ز آب منجمد آتش فتنه در جان وجود دخت ز گونی سبب شد قتل در لبالب گشته از خون کبوتر چشمه ساغر بطامی بی پروا بال است و پروازی بدل را بد و زنگست مستند پیران جهان دید </p>
---	---

پنبه در گوش بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 پنبه در گوش معنی غفلت از بین
 است زیارت بان صدی ۱۲
 آب باد و رنگ بقول
 کلاه در رنگ خوین ۱۲
 کلاه و رنگ افکندن

دیوان

<p> و آلا گر چشمم گلگونم شود با جام می همدم دل پر خون من مثل خاشاک شد همسر مینا </p>	<p> دست گلگون تو روشن کرد تا رنگ خا (۴) از شفق بند خا بر دست پایی خو فلک </p>
---	--

بقول صاحب بحر جمیع بحر
 دشت خا خندان ۱۲
 آب منجمد بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 پنبه در گوش بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 قفا و دست بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 سر و دل بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 بخواری بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 بهر یار بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 وجود دخت بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 لبالب بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 بطامی بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 بد و زنگست بقول
 صاحب بحر جمیع بحر

صاحب بحر جمیع بحر
 خا خندان ۱۲
 آب منجمد بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 پنبه در گوش بقول
 صاحب بحر جمیع بحر
 پنبه در گوش معنی غفلت از بین
 است زیارت بان صدی ۱۲
 آب باد و رنگ بقول
 کلاه در رنگ خوین ۱۲
 کلاه و رنگ افکندن

در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد

فلک شد پرده چشم علوی آسانت را بکار من نیاید موقلم نقش میانت را که تا بر لوح سطح حق کشد نقش دانت را لقب شد میخ آتش بار تیغ نوح کانت را ز تنگ تو بیا یا زار عذر این که خانت را ز چشم من گرد چو خواجیم پاسانت را آریین لطف شمر بهر خوشی ز زمانت را اگر بر ابرو رخسار تو زده شد خانت را	بجز نقش رفتن نگارم را بشی شکل بفکر موشکافان پیش از موی نازک تر ز موی ساعری موقلم پیدا کند مانی ز تابش می درخش بر آتش آتشین باران نگار میگیر چشمش فغان در سینه بنشان و فاکه داشت ما را یکدم از خود بجزین منع عشق زوقی می بری از رخ من اعطا ز دست ناه که چشم تو جان برون بشی شکل
--	---

و آهست پذیرد چو چشم او سست
 که آسان می برده از گردنم باید خانت را

جز چشم ما توان کرد و دید حلقه را تم گریبان گشته در که در و در لعل ناز نفس سوزد باین چراغ	در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد در این دیوانه که در چرخ می سوزد
--	--

در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد
 در این دیوانه که در چرخ می سوزد

دیوان

بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش
بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش

لاله داغ از گل جسم و لم دار و بهار	در مهوای عشق نبود حاجت گلشن مرا
خلوتی در انجمن دار دول من و خصم	شده سفر اندر وطن گرد و گریه دین مرا
تاز دست زلف و بیدست پایم چون پیر	حلقه کاکل بود زنجیر و گردن مرا
اعتبار جلوه معشوق عین عاشقی است	از وجه من شد این از نهان روشن مرا
ضبط آه از سینه من ناله پیدای کند	صبر دل گوید که خاموشی پوشیون مرا
دل بود مست پذیر نا توانیهای خویش	صبر من در کوچه جانان کند مسکن مرا

بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش
بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش

دیوان

افتیاز و زنج و جنت و لاله نهان است	اختیاری نیست در عالم من برین مرا
------------------------------------	----------------------------------

بهم دار و زنج چون آفتابش آب و آتش را	بهم آرد و زنج چون آفتابش آب و آتش را
چشم من سبیل خون بهوش آب و آتش را	چشم من سبیل خون بهوش آب و آتش را
اگر از آسمان تا کج چرخم خوشه پر دین	اگر از آسمان تا کج چرخم خوشه پر دین
عرق نیر و دهنه شوق در آتش نهانها	عرق نیر و دهنه شوق در آتش نهانها
بیاض چهره اش از سرخی لب چندی دگر	بیاض چهره اش از سرخی لب چندی دگر

بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش
بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش

بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش
بیت و بقول صاحب
چشم اسیر دار کارنده
ارغیت و غم و دریا به جانش
ارغیت و غم و دریا به جانش

کدام گم شدن چو بی بختی بختی
کدام از خانه آمدن کردن (الح)

و گم شدن از زمین است
و گم شدن از زمین است

بسی خوشی با آن
بسی خوشی با آن

آب ساقین برون
آب ساقین برون

الفان مراد آب کردن که
الفان مراد آب کردن که

که آفت باشد
که آفت باشد

صلح دادن بهم آشتی
صلح دادن بهم آشتی

کون در دوسه کس بفرماید
کون در دوسه کس بفرماید

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

سرای آب ساز و التهاش آب و آتش را	چو سوز ما شود گرم سخن با ترز یا نیها
دهد صلی بهم طرز جوابش آب و آتش را	سوال از آبرو که دم فلکند آتش مراد دل
گرفته آب از چشمان عتابش آب و آتش را	شکاه آبدار او بفرط خشم شد آتش
ببخشد امترج اینجا نقاشش آب و آتش را	بهم در پرده طبعش بود علم و غضب پنهان
بیک پیمانه میدارد شربش آب و آتش را	در آب منجم چون آتش تری دهد ساقی
کنم آباد در دیر خرابش آب و آتش را	بگیرم از جگر آب کشتایم آتشی از دل
بیک معدن نهد لعل خوش آبش آب و آتش را	نمی بینی که در لعل لبش آبست و هم آتش
بهر یک قطره میدارد سخا بلبش آب و آتش را	زاجه چشم عاشق آب آتش رنگ ببارد
بیک پیمانه وریزد گلابش آب و آتش را	چو چند قطره های خوی گرمی از رخ گلگون

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

دیوان

دل پر خون من سوزد و آتش عشقش	بیتع ناز کشی سر به ترک شمع هلا
نهان دارد در دل سیر کبابش آب آتش را	بقامت تو بریدند جامه نازت
چنان که از رگ اندیشه خون چکد مارا	که بر قیای تو نازست قدبالا

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

کدام گم شدن چو بی بختی بختی
کدام از خانه آمدن کردن (الح)

و گم شدن از زمین است
و گم شدن از زمین است

بسی خوشی با آن
بسی خوشی با آن

آب ساقین برون
آب ساقین برون

الفان مراد آب کردن که
الفان مراد آب کردن که

که آفت باشد
که آفت باشد

صلح دادن بهم آشتی
صلح دادن بهم آشتی

کون در دوسه کس بفرماید
کون در دوسه کس بفرماید

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

صلح داری که در دلا بوی
صلح داری که در دلا بوی

۱۰ مال آمدن بقل بهار
که قنطاریال زوشه بخشی و شوقی
آوردن بخی خدای خشی و شوقی
کردن ۱۲

۱۱ این سر و نقش بقول
صفت الفات چنان زن
لش سر سره این پا چنان
و نقیانی کش بیاید نمودن
جنگ خادگیر از آب خود
خیال در صحنه نانی است ۱۲

۱۲ الفات بخشی و شوقی
۱۳ اگر چشم بیا خال
۱۴ بیانی باقی باشد
۱۵ باطلت نخل لاله را گویند
۱۶ چشم پیدا شود
۱۷ انگ در دیده است
۱۸ بقل با بونی صفت
۱۹ انگ چشم شد ۱۲

دو چشم ماصدق بحر خیز و گوهر است
مال پنبه بگوشی بسرو بال آرد
شود ز وصل مخالف جدائی عالم
ز نقش پا اثر رگدز نمود مرا
آب آتش آینه می رود و بر باد
صفت بفرض و دست اصل نام بلند
بضبط گر شکست اشک من بچشم میهد
مغان جره آب رزست و یاکش
بشکل آب خماری ز خجلت آب کند
و فور آب به نهان کرد و جوهر شیر
مثل زنند که بالای طاعتت انصاف
صفای و تنو نقش مرا کن پیدا

چه ناز بر صدف و گوهر است دیارا
که جوش باده خبر واد گوش مینارا
چنانکه آهمن سر آب کرد خارا
چو جای سرمه کشیدم غبار صحرارا
که خاک آب گهر گشت چشم بینارا
شفیه ام پرؤل ست بنگ غفارا
چنانکه ضبط فغان در دلم تمنارا
که آفتاب کند خورشید ثریارا
خمار دیده در یاکش تو صهارا
نقاب پر تو حسن است و نمی یابارا
چه نسبت است بشمشاد سرو بالارا
ندیده دیده کس جوهر مجلی را

خوش است و معنی مختصا بیاید

دیوان

صاحب دیوان
۱۰ شمار دیوان
۱۱ دیوانه ای
۱۲ است از دیوان
۱۳ کنیز از دیوان
۱۴ الفات ۱۲

۱۵ آفتاب بخشی
۱۶ آفتاب صفت
۱۷ آفتاب صفت
۱۸ آفتاب صفت
۱۹ آفتاب صفت
۲۰ آفتاب صفت
۲۱ آفتاب صفت
۲۲ آفتاب صفت
۲۳ آفتاب صفت
۲۴ آفتاب صفت
۲۵ آفتاب صفت
۲۶ آفتاب صفت
۲۷ آفتاب صفت
۲۸ آفتاب صفت
۲۹ آفتاب صفت
۳۰ آفتاب صفت
۳۱ آفتاب صفت
۳۲ آفتاب صفت
۳۳ آفتاب صفت
۳۴ آفتاب صفت
۳۵ آفتاب صفت
۳۶ آفتاب صفت
۳۷ آفتاب صفت
۳۸ آفتاب صفت
۳۹ آفتاب صفت
۴۰ آفتاب صفت
۴۱ آفتاب صفت
۴۲ آفتاب صفت
۴۳ آفتاب صفت
۴۴ آفتاب صفت
۴۵ آفتاب صفت
۴۶ آفتاب صفت
۴۷ آفتاب صفت
۴۸ آفتاب صفت
۴۹ آفتاب صفت
۵۰ آفتاب صفت
۵۱ آفتاب صفت
۵۲ آفتاب صفت
۵۳ آفتاب صفت
۵۴ آفتاب صفت
۵۵ آفتاب صفت
۵۶ آفتاب صفت
۵۷ آفتاب صفت
۵۸ آفتاب صفت
۵۹ آفتاب صفت
۶۰ آفتاب صفت
۶۱ آفتاب صفت
۶۲ آفتاب صفت
۶۳ آفتاب صفت
۶۴ آفتاب صفت
۶۵ آفتاب صفت
۶۶ آفتاب صفت
۶۷ آفتاب صفت
۶۸ آفتاب صفت
۶۹ آفتاب صفت
۷۰ آفتاب صفت
۷۱ آفتاب صفت
۷۲ آفتاب صفت
۷۳ آفتاب صفت
۷۴ آفتاب صفت
۷۵ آفتاب صفت
۷۶ آفتاب صفت
۷۷ آفتاب صفت
۷۸ آفتاب صفت
۷۹ آفتاب صفت
۸۰ آفتاب صفت
۸۱ آفتاب صفت
۸۲ آفتاب صفت
۸۳ آفتاب صفت
۸۴ آفتاب صفت
۸۵ آفتاب صفت
۸۶ آفتاب صفت
۸۷ آفتاب صفت
۸۸ آفتاب صفت
۸۹ آفتاب صفت
۹۰ آفتاب صفت
۹۱ آفتاب صفت
۹۲ آفتاب صفت
۹۳ آفتاب صفت
۹۴ آفتاب صفت
۹۵ آفتاب صفت
۹۶ آفتاب صفت
۹۷ آفتاب صفت
۹۸ آفتاب صفت
۹۹ آفتاب صفت
۱۰۰ آفتاب صفت

۱۰ آفتاب صفت
۱۱ آفتاب صفت
۱۲ آفتاب صفت
۱۳ آفتاب صفت
۱۴ آفتاب صفت
۱۵ آفتاب صفت
۱۶ آفتاب صفت
۱۷ آفتاب صفت
۱۸ آفتاب صفت
۱۹ آفتاب صفت
۲۰ آفتاب صفت
۲۱ آفتاب صفت
۲۲ آفتاب صفت
۲۳ آفتاب صفت
۲۴ آفتاب صفت
۲۵ آفتاب صفت
۲۶ آفتاب صفت
۲۷ آفتاب صفت
۲۸ آفتاب صفت
۲۹ آفتاب صفت
۳۰ آفتاب صفت
۳۱ آفتاب صفت
۳۲ آفتاب صفت
۳۳ آفتاب صفت
۳۴ آفتاب صفت
۳۵ آفتاب صفت
۳۶ آفتاب صفت
۳۷ آفتاب صفت
۳۸ آفتاب صفت
۳۹ آفتاب صفت
۴۰ آفتاب صفت
۴۱ آفتاب صفت
۴۲ آفتاب صفت
۴۳ آفتاب صفت
۴۴ آفتاب صفت
۴۵ آفتاب صفت
۴۶ آفتاب صفت
۴۷ آفتاب صفت
۴۸ آفتاب صفت
۴۹ آفتاب صفت
۵۰ آفتاب صفت
۵۱ آفتاب صفت
۵۲ آفتاب صفت
۵۳ آفتاب صفت
۵۴ آفتاب صفت
۵۵ آفتاب صفت
۵۶ آفتاب صفت
۵۷ آفتاب صفت
۵۸ آفتاب صفت
۵۹ آفتاب صفت
۶۰ آفتاب صفت
۶۱ آفتاب صفت
۶۲ آفتاب صفت
۶۳ آفتاب صفت
۶۴ آفتاب صفت
۶۵ آفتاب صفت
۶۶ آفتاب صفت
۶۷ آفتاب صفت
۶۸ آفتاب صفت
۶۹ آفتاب صفت
۷۰ آفتاب صفت
۷۱ آفتاب صفت
۷۲ آفتاب صفت
۷۳ آفتاب صفت
۷۴ آفتاب صفت
۷۵ آفتاب صفت
۷۶ آفتاب صفت
۷۷ آفتاب صفت
۷۸ آفتاب صفت
۷۹ آفتاب صفت
۸۰ آفتاب صفت
۸۱ آفتاب صفت
۸۲ آفتاب صفت
۸۳ آفتاب صفت
۸۴ آفتاب صفت
۸۵ آفتاب صفت
۸۶ آفتاب صفت
۸۷ آفتاب صفت
۸۸ آفتاب صفت
۸۹ آفتاب صفت
۹۰ آفتاب صفت
۹۱ آفتاب صفت
۹۲ آفتاب صفت
۹۳ آفتاب صفت
۹۴ آفتاب صفت
۹۵ آفتاب صفت
۹۶ آفتاب صفت
۹۷ آفتاب صفت
۹۸ آفتاب صفت
۹۹ آفتاب صفت
۱۰۰ آفتاب صفت

<p>بهر</p> <p>حاجت شهادت چشیدن نال</p> <p>دانش چشیدن دارد آصف الفات</p> <p>دکور ۱۲</p> <p>خانه بدوش قبول بهار</p> <p>فایده از دم آزاد کوی بهار</p> <p>۱۲</p> <p>همگوشی یعنی بهرگاهش</p> <p>معنی همگوشی آنکه در مشیت آن</p> <p>کار و در معاصی عجم و غیره</p> <p>پند در گوش قبول بهار</p> <p>همه بهر گوش</p> <p>فایده از فاضل را</p> <p>شکر ۱۲</p> <p>سرگوشی قبول بهار</p> <p>حرف در گوش گفتن و شنیدن</p> <p>پندار در گوش گفتن و شنیدن</p> <p>از گوش در گوش</p> <p>کنایه از طبع و نبوغ</p> <p>از سر هر آسمان</p> <p>پوش آمده ازین گوش</p>	<p>باشد و لایا که کش ز هر چشم یار</p> <p>گونی دشمن جام شهادت چشیده است</p>	<p>خون میباز لب یار جوش است مشب (۱۱)</p> <p>چشم مست بنظر باد و فروش است مشب</p> <p>چشمش افتاد مگر بر رخ روشن زین وجه</p> <p>نقض پیمان بدل اوست با تیر سحر</p> <p>کار و اعطاکن و هشیار کش امی ساقی</p> <p>هر که با من تو پر سید تو هم میبازیش</p> <p>دی بآیین پریر و ز شکستی پیمان</p> <p>بی زبان کرد مرا زلف تو از سرگوشی</p>	<p>غیر چشمک ز دولت نیست که بیگانه من</p> <p>با و لای پیش رخت روشن پیش است مشب</p>	<p>عکس رخ تو محصر بگردون آفتاب (۱۲)</p> <p>سیارگان چو دره مفتون آفتاب</p>
---	--	---	---	---

دیوان

۱۱۰ جابج فرمان شد ۱۱۰
 ۱۱۱ ملکوتی پیش قیام
 ۱۱۲ نایار حکام و فرما فرار
 ۱۱۳ چشم زدن قبل
 ۱۱۴ صلابت و حکم افشاند کردن
 ۱۱۵ پنجم ۱۱۵
 ۱۱۶ روش بدوش ۱۱۶
 ۱۱۷ ارتحال صاحب و حکم برابر
 ۱۱۸ و باز به باز ۱۱۸
 ۱۱۹ آفتاب دار ۱۱۹
 ۱۲۰ قیام ۱۲۰

<p>اصف آفتاب بدو بار - نقل در دلت آفتاب بدو بار - نقل نقوش خنبله ۱۲ مغنی شعر این است نقوش مضمون آفتاب که بر این روی بسته ام آن همه باری مغنی آفتاب با کانی است ۱۲ خطوط شغلی باشد ۱۲ آب شش گهر داشتن مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات در آواز زبیرا اصف الفات است ۱۲ مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات بدو بار - نقل آب در دلت بدو بار - نقل</p>	<p>یغنی رخ تو خالق بیچون آفتاب بر گردن فلک شفق خون آفتاب دارم خیر ز حال دگر گون آفتاب دیدم بصبح دیده پر خون آفتاب نازد فلک بساغر میگون آفتاب تلمیذ حکمت تو - فلاطون آفتاب تابسته ام بروی تو مضمون آفتاب آمد شد تو - واضع قانون آفتاب</p>	<p>تا بد هر آنچه بر فلک از عکس وی تست او کشته ز تیغ نگاه تو صد عجب پیش تو آفتاب بدو بار حسن است شب تا سحر بجز تو دانه که خون گریست یک جرم نیستستی و یک ذره فی خفا از حاصل نقاب تو بگزید شرق و غرب جز جلوه نقاب تو یک ذره پیش نیست روشن کند ز خلوت جلوت اصول</p>
<p>مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات در آواز زبیرا اصف الفات است ۱۲ مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات بدو بار - نقل آب در دلت بدو بار - نقل</p>	<p>کرده و اشاره سوی تو از پنجه خودم باشد و لا بعشق تو مضمون آفتاب</p>	<p>قطره اشکم اگر مثل گهر میدارد آفتاب آن تن نازک به تاب آفتابی می شود مستقیم از ساغر چشم است آب باده رنگ</p>
<p>مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات در آواز زبیرا اصف الفات است ۱۲ مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات بدو بار - نقل آب در دلت بدو بار - نقل</p>	<p>در غلاف چشم او تیغ نظر میدارد آفتاب ماه کامل تاب او در دل بسیر میدارد آفتاب ترک سنت می نخورد و در جگر میدارد آفتاب</p>	<p>مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات در آواز زبیرا اصف الفات است ۱۲ مغنی آفتاب بدو بار - نقل اصف الفات بدو بار - نقل آب در دلت بدو بار - نقل</p>

دیوان

۱۱
خون جگر قبولی ایما
از خضه و غم ۱۲

آب در جود کمال
اصناف اللغات و لسان اقبال بیوت

مجلس شورای اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُفْتِي فَطْرَةَ آبِ عَدْنِ ۱۲

کتابخانه شخصی

که از آن روز که در آن روز...

من بصد خون جگر آبا در دم خانه را
من دل پیر و نکر دم یک خدنگ ختم او
من هوا جوئی باشم دیده ام جوئی امتی
تا مرا از نظر سرگرد دید یک رنگی ز تو

آتش عشق تو در یک لحظه بنمودش خراب
تا مثل شد دوستان دارند اندر دل حنا
آب در جویم بنیان چون روان گردی چو آب
در خیال وی تو چشم بر نیزه دخن نا

تا عرق از جسم او شد عطر افشان ای دل
در منی از زبانی موجۀ عطر و گلاب

ز کس مست ترا گفتند تا جام شراب
 از لب خاصان سر و خوشستان بآید
 تا بچشم فتنه مارا چاشت می آید پسند
 پنبه در آغازه از مینا شکستن غم خورد
 گوشش بوش باد و جوان بر صدای قلقل
 از خیال خام بختن خامی مغرم نماید
 در رگ و پی شد بوش خون اثر لب آید
 و در رگ و پی شد بوش خون اثر لب آید

چشم می نامی کشد از ساعت کاظم برآ
حالت جام پازمی - حرمت عام شرآ
چشم منور اکتفا کرد است بر شام برآ
با ده را با پنبه می چسبند انجام برآ
انتظاری می کشم ساقی به پیغام برآ
بخته می سازد خون را آتش خام برآ
چون گدا بر کام خود آورده ابرام برآ

روان

شاه شام طاعت ششم گویند
 در شام ششم قبل از
 بخوابن و خوردن شراب و تنهائی
 در این کتاب باشد ازینکه در این
 ششم دارد رستگار نزدیک
 باین خوردن دارا و از سگ شام
 صاحب کج گویم و ازین
 در این کتاب و وقت خواب
 در این کتاب و این کتاب باشد که
 شام و رستگار

[illegible]

۱۲ بورد
 ۱۱ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۰ آب زرد که بطلب شراب
 ۹ آب زرد که بطلب شراب
 ۸ آب زرد که بطلب شراب
 ۷ آب زرد که بطلب شراب
 ۶ آب زرد که بطلب شراب
 ۵ آب زرد که بطلب شراب
 ۴ آب زرد که بطلب شراب
 ۳ آب زرد که بطلب شراب
 ۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱ آب زرد که بطلب شراب

چش خون شیشه کردش بجد تار آمین
 آتش سیال ز آب منجم شد نوش جان
 دور ساغر نشکند از چشم میگوشت خا
 دخت ز رول گن از خون مینا شکش
 کف کند از جوش تاروی عرفا ک توید
 احتلا طفته سنجان طفل را از جاده برد
 نشسته او در سرما مثل خون برگردن است
 آتش افروز و بعالم آبر و ریز و بخلق
 ناخدا ترسان ز راه آب در آتش رو
 جام ازینا بچیند لب ز ساغر می کشد
 پنبه در گوش فگندش تنگ و دام شراب
 گرچه آب سرد ریزد ز هر در کام شراب
 آب می گویند مخموران با بهام شراب
 ساقیا گریسته ام روز احرام شراب
 آب حسرت شد گره از چشم در کام شراب
 شد نصیب با و پیمالغش گام شراب
 همچو آب آتشین می ترسم از نام شراب
 صورت تیغ دو دم خوانا به آشام شراب
 کشتی می بخیر دارد ز انجام شراب
 در کشاکش آب شده بهیهات گلفام شراب

۱۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۱ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۰ آب زرد که بطلب شراب
 ۹ آب زرد که بطلب شراب
 ۸ آب زرد که بطلب شراب
 ۷ آب زرد که بطلب شراب
 ۶ آب زرد که بطلب شراب
 ۵ آب زرد که بطلب شراب
 ۴ آب زرد که بطلب شراب
 ۳ آب زرد که بطلب شراب
 ۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱ آب زرد که بطلب شراب

دیوان
 ۱۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۱ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۰ آب زرد که بطلب شراب
 ۹ آب زرد که بطلب شراب
 ۸ آب زرد که بطلب شراب
 ۷ آب زرد که بطلب شراب
 ۶ آب زرد که بطلب شراب
 ۵ آب زرد که بطلب شراب
 ۴ آب زرد که بطلب شراب
 ۳ آب زرد که بطلب شراب
 ۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱ آب زرد که بطلب شراب

هر سنگ محتب ز بیگیا لان را سزا	
ای ولا برگردن نیست الزام شراب	
ردیست بای فاری	

۱۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۱ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۰ آب زرد که بطلب شراب
 ۹ آب زرد که بطلب شراب
 ۸ آب زرد که بطلب شراب
 ۷ آب زرد که بطلب شراب
 ۶ آب زرد که بطلب شراب
 ۵ آب زرد که بطلب شراب
 ۴ آب زرد که بطلب شراب
 ۳ آب زرد که بطلب شراب
 ۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱ آب زرد که بطلب شراب

آب زرد که بطلب شراب
 ۱۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۱ آب زرد که بطلب شراب
 ۱۰ آب زرد که بطلب شراب
 ۹ آب زرد که بطلب شراب
 ۸ آب زرد که بطلب شراب
 ۷ آب زرد که بطلب شراب
 ۶ آب زرد که بطلب شراب
 ۵ آب زرد که بطلب شراب
 ۴ آب زرد که بطلب شراب
 ۳ آب زرد که بطلب شراب
 ۲ آب زرد که بطلب شراب
 ۱ آب زرد که بطلب شراب



شعبہ قدرتی تعلیم
کامیاب باغیچہ

مستند و تحقیق

پیشرفتات

مجلس شورای ملی

مفتی اعظم دارالافتاء
محمد رفیع الدین

میرزا کا خلعت پہن کر

دوره بیست و نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

بِقَوْلِ كَبِيرِ الْحَقِّ بَارِئِ خَمْدِ

در شب قدر زینهار مخپ^{۱۰}
از پس روزها رسید شبنمی
بر شب زلف یار شکیه کن^{۱۱}
جان من خواب بخود می مرگت^{۱۲}
لشکر خواب را شمع خون زن^{۱۳}
بخت خوابیده را خجسته گیر^{۱۴}
خون فاک است خوابناکی ما^{۱۵}
خون خوابیده را نهفته گیر^{۱۶}
هر کبابی که در نمک خوابد^{۱۷}
ره خوابیده در سفر ستم است^{۱۸}
رایت از خواب فتنه برپا کرد^{۱۹}
بینی بز پشت خوابیدن^{۲۰}
سبزه را خواب پاشمال کند^{۲۱}

۱۱۶) حرمت او نگاهدار مخپ
 گر چه خوابت در کنار مخپ
 چشم تیفی ست آبدار مخپ
 شب بجان تو زنده وار مخپ
 همچو مردان کارزار مخپ
 دولت خفت نا بکار مخپ
 خواب تیغ است ناگوار مخپ
 مثل تیغی است در کنار مخپ
 زیر دندانست دلقکار مخپ
 غم منزل بیا و دار مخپ
 فتنه خدا بد ز بهوشیار مخپ
 از سبک خوابیت چه کار مخپ
 خواب ز گس نگاهدار مخپ

دوان

دولت خفته مرا نش پیر میزبان
خویشد خون گوید که دولت
خواید که کنی از دولت
که این اتفاق خوان کرد
کامی از نیاید
خویشا که بخت بهمان
تربستی می خور

[illegible]

شهر ۱۳
 صبح صاحب بیت
 این مثنوی است
 سینه آفتاب رویا
 در دل در ایدیم
 در این کاشی چون آفتاب
 در آفتاب روز و شب
 ای ماه سپهر و صفا
 باشد (مسعد اشرف) با
 الفات هم چنین
 آفتاب رویا
 با وضاحت دل آگاه
 غیب که بیدار
 فغیش که بیدار
 و آگاه
 و دفتر ز بقول
 بهار در خشت کنگره
 یعنی مادر شراب
 که آلودست چون خون

خواب و آفتاب روزه برد	در نظر دار روی یار محب
حقه راحت کی کند بیدار	من نه خیم تو ای نگار محب
از و لا یک نصیحت صائب	
دل آگاه گوشه دار محب	
رویت تایی فوقانی	
گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است (ما)	شاخ گل در عالم گلشن نشان قدرت است
از نسیم قدرش بسنی هوای چمن	حسن تاثیرش بهار بوستان قدرت است
طائر جان می شود دستان سر و باغ تن	نغمه و لسوز او هم از زبان قدرت است
دانه را از خاکساری شد نشیمن در زمین	نونهالش را سرش بر آسمان قدرت است
تا که بر روی زمین مانند دریا می رود	سپیل آب اندر تنش آب روان قدرت است
و ختر ز جان بتن از خون مادر یافته	حرمت و هلت همه در نهان قدرت است
حمد خالق را مگر کوک ز بانم امی لا	
در بهارستان چو سوسن ترجمان قدرت	

دیوان

آن خشت ز خورشید بهار
 غنچه

جان بر دن بقول صاحب
دن و سلامت

فصل از بیکیه

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

ماضی و ہاضمہ

1202

این شخصیت

۱۲

یہ سب کچھ لکھ کر

که فارسیان را آهوی
نمی‌فروشم.

از خاور
از ابراهیم خلیل
از ابراهیم خلیل

کون گرفته اند و

۱۰۰

کان ترک شکار است همه تن بسته خدنگ است
 بزغالہ بیچارہ ما پیش پلنگ است
 ہر لحظہ شکار دل عشاق بچنگ است
 در حلقہ زلف تو مگر آہو لنگ است
 نالیدن ما گوش ترا نغمہ چنگ است
 ہر شدار کہ ز فتنہ سر کو تو ننگ است

جان برنش آسان نبود باخته جازا
مشکل نبود پنجه بخون ترکت آن شوخ
شاهین نگه را که ز چشم تو برون جفت
برکش ز شکار دل بیتاب غنان را
بیدردمی تو ناله فروخور و غم آموخت
مشکل نبود دست از جان شستنم باری

ناله فرد فرودون بقول
صاحب بحر بحی فیض طارون

۱۲ - ناله

دست از خیرین
بقول آصف اللغات کنایه باشد
از مایوس

دوست از جان شستن متعلق

دیوان

در میخیزد زمین فکر مرا قافیه تنگ است

بیایم بجا که چشمم که خانه خانه است
شکار خاطر عشاق بر نشانه است
زبان سرخ تو یک آتشین زبان است
عجب در اثر خال مهند وانه است
دلم چو زلف تو امیدوار نشانه است

بدیده سر من خاک آستانه است
بغمزه چو بیفشان کمان ابرو را
تو آتش رخ حنفی و شعله ات جانسو
پرستش تو در افشقه جبین کرد دست
شکاه من سر مواز خط تو سر نه کرد سید

از پیشین فصل است یعنی از
الکنا به پیش و اما امید شد که از
نسخه اخذ شده

آباد شدن برای شیر افغانان
افغانستان کمان را مشتبه
محمّد علی

وہابیہ نے یہ لفظ بھی استعمال کیا ہے۔

از ان و مطابقت مستند بران
ناظران

۵۵
 استاد شهید رجایی و گروه کاروان شستن
 از راه و میثاقی معترضان با حکومت
 «آشوبی که کردن و نهم نشستن»

لله نكاحه فقول صاحب
 صاحب بگویم دنیا ۱۲
 اللغات بگویم آصف
 در اینجا استعاره باشد ۱۲
 در اینجا استعاره باشد ۱۲
 صاحب بگویم دنیا ۱۲
 اللغات بگویم آصف
 در اینجا استعاره باشد ۱۲
 در اینجا استعاره باشد ۱۲

<p>بشکل آینه حیرانیم شکفت مدار دلم بود و تنم سوخت جان من بگدا مرا که از لب شیرین تو کو کهن گفتم ز آب خال رخت جان گرفته ام ای تقو بروی تو بادای زمانه بیدرد</p>	<p>که در نگاه خیال نگار خانه تست سنگ را اینهمه یک ششم از فضا تست دلم تصدق الطاف خسروانه تست بپیم که در تن من من آب و دانه تست صد آرزوی دل زار آگاه تست</p>
--	--

سمند طبع و آله نوره و جلالی است
 ز زلف تو اثر ضرب تاز بانه تست

<p>باش تسکین راحت بر بساط خاک نیست (۲۱) فخته با گر دخیل آن بت چالاک نیست ماز جور مادر فرزندش غافل نیست گریه خون تو آثار شهادت آب کرد پرده رویت چرا پروانه دل آهست نقش سیرت چشم ظاهرین نمیداند که هست</p>	<p>دور من عافیت در گردش افلاک نیست ناچه باشد پیش چشم ما دشمن بیاک نیست آبریز دختر ز جریه پور تاک نیست قاتل محزون ماجز دیده سفاک نیست شمع را پیراهن فانوس آتشاک نیست عکس صورت شاهد آینه اراک نیست</p>
---	---

دیوان
 اللغات بگویم آصف
 ششون ۱۲

<p>۵۰</p> <p>بهار بزمی که به باشد از شراب غزل ظهوری که کاش بهر من غزل خون جام به ناله طرب دروغ است و نقش عزم ۱۲ عشق شد و نقش بهی بر خاشاک و بلند شدن آتش و بلند شدن شعله بار بهار بزمی که کاش بهر من اشتغال این با صدد گر فتن جوان کرده است ۱۲ بر دیار دزد و دغا و ده صاحب بزمی که کاش بهر من</p>			
<p>گر چه بهر بهر مینا حاجت تر یک نیست آتش عشق تو محتاج خرد خاشاک نیست بند زلفان زینان حلقه فقر کی نیست دامن مهر کس که از آلودگیها پاک نیست دیده بیدار ز بجز دالم نمناک نیست راست میگویند بر دیده امساکی نیست قطره آبی هم از جور بتان بیباکی نیست پارسا را آله افطار بجز مسواکی نیست زانکه اندر دامن خورشید عالم چاک نیست</p>		<p>نشسته چشمش دل رنجور عاشق را بکشت شعله گیر از صفای قلب سوز اندرون صید دل در آشیان خود پرو پای می زند جز بهشت شوی فطرت و نیکی و صفا ز آب آهمن تر نشد چشم زره و قنگ گاه تخم آفت در زمین لب بی آبی نسوخت اشک من از چشمم یار افتاد یاران بگریه قفل روزی کشایش نیست بجز مفتاح صبر نیست از چاک دل عاشق حسینا ز خمر</p>	
<p>اگر خوش چشمش زند دوری بکام عاشقان ای لایزال نه چه بیم از گردش افلاک نیست</p>		<p>دیوان</p>	
<p>دل من گر بدست دل ربا نیست (۲۲) گرت سیل سرشکم رهنما نیست</p>	<p>بدستم اختیار من چرا نیست چرا در دیده ما نقش پا نیست</p>	<p>در بزمی که کاش بهر من در ب</p>	

ببینی نرسودن الخ و از جاده بردن خنده ۱۱
 قبول ببارنی به کشتن و طالب ۱۲
 که بکشد به کشتن تا که با ۱۳
 درین معنی چو کبر در عوض خون ۱۴
 بپاش آن نقوش در محله ۱۵
 حاضرین هم از نقوش بری ۱۶

<p>دو چشم رهبرت گم کرده راهم نگاه نازکم از جاده ام برد غبار آر در چشم دانه اشک اگر دل به دل راهی نبوده است نقابت پرده چشم جهان است بخونم پنجه تر کردن بجل شد نگارم پاشه وافت و هم از پا مکش ز آینه حیرانی که پیش است کشته دل ناله باور یاد وصلت حجاب دست من برزد نقابش وجود آبرویم زاتش عشق</p>	<p>که نقش پا بر آبی دیر پانیت که در نقش قدم رنگ خانیست که گوید گردش چشم آسیانیست چو راز ضمیرت در خانیست نگاهی نیست کو محو لقانیست اگر قتل خارا خون بهانیست دلم از جاشه و عقلم بجانیست صفاروی صفا صورت نمایت فغان از سینه ام یکدم جدانیست خدا داند که تاثیر دمانیست بهین جز امشت خاکی برهوانیست</p>
<p>شود نازل بجان مؤسگانان و لا زلفش بلای آسمانیست</p>	

صاحب دیوان
رقن - ۱۳
از پا قادن قبول ۱۴
جمع غیا فادن ۱۵
از جاشه در قبول ۱۶
از جاشه آمدن قبول ۱۷
از خود بردن خنده ۱۸
نقاب بردن جی ۱۹

دیوان

بر داشتن نقاب - صاحب
عجم بر لفظ (برزدن) فرمایند
باضماء پرده یعنی بر داشتن ۱۱

طالع کل کی مکتبہ بنو قریظہ

مکتبہ خداداد دہلی شکرست بقول جبر
زیبیت دادن ۱۲
از کہ دن ۱۱
کون

موجودہ ہے

سندھ میں دربار کا حکم
گلگشت بقول بہارِ لعلی

سیکرہ ۱۲
آب نودمان گلچیدن
کردن بخوب ۱۲

بقول اصف الان
بقول اصف الان

11

مار بر چید و خاری دل سنبل شکست
 گلزار از دست نازکش چون گل شکست
 نغمه جانسوز او آواز به لب شکست
 در دل آب منجر آرزوی دل شکست
 جست از دستم ولی از بند پا شکست
 غنچه گل برداشش بوسه با گل شکست
 ز آب و تاب و چشمت خلق رنگ گل شکست

جلوه حسن تو تازلف ترا کمال شکست
گل بشکل بلبل بنشست بر شاخ گلی
چون بگلگشت چمن آب زردان گل حکید
جام مست یار تا گردید لبریز نگاه
باز چشمم را بود تا رنگاهم پامی بیند
در خموشی لعل او گل را بشکل خنجه کرد
نم بروی عارض یار آبر و بخش گلاب

۳۱) از صدمه اش لخم زد و آن آب خورد و ده است
پرا آب استیکه و آب فسرده است
و شکم شکست و دیده ای آب برده است
گشت امل ز خون جگر آب خورد و ده است

حسن تو آبروی دل زار برده است
مستم که در پیاله چشمم اشک خون
از ضبط گریه چاک دل من شد آب دُر
تخم محبت تو بدل کاشت جان من

بقول اصف اللغات پست

سید ابوبکر بن عبد اللہ بن ابی قحطافہ
ابن ابی قحطافہ بن ابی قحطافہ بن ابی قحطافہ

باید شد از نه برآ

و بعد از شنیدن آن در وقت نماز
و خوابه اصفی

۱۰۰

پون

پیشانی و چہرہ پر
چشمه صافی کی جیسا

پای پیوند

و این کتاب را در آنجا که است
در آنجا که است

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

۴۴ برین وجه که مستحق الذکر از مقدس هر دو آید و بنا بر عایشی بنده شنیدن از امام ۱۲ **علیه السلام** است خبر در آن قبول بحکم اوست و امام ۱۳ **علیه السلام** بیان میکند که این حدیث از امام ۱۴ **علیه السلام** است که بر آن قبول است و خبر در مقبول است و حدیث

نام و نام خانوادگی
تاریخ ثبت
محل ثبت

۱۲۰
 آه چو بچیدین در دل
 بفرموده اصف اللغات و اشیان
 ۱۲۱
 چو بچیدین در دل
 چو بچیدین در دل
 ۱۲۲
 چو بچیدین در دل
 چو بچیدین در دل

سیدار ۱۲۰
تکسستن رنگ قبولی کجرا
چاقو بافتن شدن رنگ
۱۲۱

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه ملی ایران

<p>عالم بالا بقول صاحب عرب بافتن بقول ابن اللفات غزل و برداشت عرب از یک شمشیر و نقش بر شمشیر عرب از یک شمشیر و نقش بر شمشیر</p>	<p>تاقامت تو سرور روان شد دل نزار از چشمت آب یافت دلم هم نگاه تو اشک روان بدیده ما آب زندگیت بیمهری تو یک سرو لغزشم نداد</p>	<p>صد آرزو بعالم بالا سپرده هست شایین و گیس آب یک چشمه خورده هست آب خضر کچشم غمزد آب مرده هست جانم قدم بر راه محبت فشرده هست</p>
<p>صبر و خرد زیوست و لا شد بر عشق جانان کسی بحال دلش بی نبوده است</p>	<p>بوالهوس کاخ تمنا در هوس آباد است طالم از منع قناعم چون ره فریاد است صانع قدرت چو نقش عالم ایجاد است پر تو قدرت بسکل ماه نو دوش فروغ جان فدای آبدار چشم جان افروز من منع جان انما دست خود بدم رلف یا در دبستان ازل عشق سخن کرده غیب</p>	<p>او هوا اندر گره بست و گره بر باد است گویا بر روی من سهای دل داد است برخ یافتمش نقش حرف صا و بست نقش بروی تو چون از موقلم نیز است جوهرش نقش مراد و دیده جلا و بست غفلت خویش از چهره برگردن صیاد است طو طیم آیدینه بر پیشانی استاد است</p>

دیوان

عرب بافتن بقول ابن
اللفات غزل و برداشت
عرب از یک شمشیر و
نقش بر شمشیر
عرب از یک شمشیر و
نقش بر شمشیر

عرب بافتن بقول ابن
اللفات غزل و برداشت
عرب از یک شمشیر و
نقش بر شمشیر
عرب از یک شمشیر و
نقش بر شمشیر

در رشته برانگشت
در رشته برانگشت

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس آب و برق

المفاتيح

مجلس شورای اسلامی

ایستاد است

غفر یا اب۔ غفر غفر

مفتاح دین و ایمان انتشار دارد
بقدری که به دست شما

5

رشته بزرگشت شرکان گر چه بهر یاد است
 تهمت بر روی زبان سوسن از او است
 ناجوی شیرخون تارک فریاد است
 خون عاشق لاله بر عمامه جلاد است
 گریم نازگی بر صورت ناشاد است
 مهر که بهر آشنایان خنجر فولاد است
 آنکه بر جوی عطی آب از ره بیداد است
 ریش بابا سهره بر عارض داماد است

بنجیه چاک ولم نمود و از تار نخاه
بندۀ زلف تو (سنبیل) سرنمی پیچد ز حکم
از لب شیرین مگر ذوقی زبان تیشه یافت
تشنه او پیش تیغش دم نرود و رگ اقل
تا نگردد و کفتم بر خاطر نازک گران
آبیان را خوش خرام شیر تازی پیشیت
ز آتش و زخ درمی بروی گشاید و ناجنتر
در شب عقد سنج دخت ز با پوره تاک

حکم خبط اگر یه اش معصوبه پوشیده شد
خانه صبر و لا آتاپ بر بنیاد است

بگفتم صورت نا آشنا نیست	(۲۶) ز روی خشم می گوید چو نیست
بگفتم جان من جانم فدایت	بگفتا جان تو بر من فدایت
بسرگفتم مرا کاری پندرای	بگفت از من سر و کاری زار نیست

استاد است و این اشاره به یحیی
و انقباض است که فرموده شده است
سر خود را

شیرماهی به جوق
بدر ماهی پرست که دندان
شکل دندان

مقامات و مقامات
مقامات و مقامات
مقامات و مقامات

بیان

مفتاحیہ (آب و ہوا کی حالت)

نیفین ساقی (راستی)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

11-12-1944

10

1

Figure 1

1

29/12

—

[illegible]

۴۴ میل کنی یا با شکر

نقص و زیان است و باید در این خصوص تحقیقاتی صورت گیرد و در صورت لزوم اقدامات لازم انجام پذیرد.

۲۸

بہشتیہ کی طرف سے پیش کردہ تحریکات و مطالبات اور ان کے مقاصد کے متعلق

(جواب میں)
 ۱۔ اس کے نشان روشن
 بقول صاحب کبریا ہے: *ما یزید*
خرا سیدین پاک شکوہ عیاں
 آواز دھڑکن بقول حضرت
 الخاقانی شہید: *نور*
 نوال۔ بقول ہر مخلصی

دیوان

کامیاب۔ بخارا۔ ۱۶

چشمی پر سی ز بیدل آرزو را
مرض عشق را در د تو دار و ست
دل پزمرده مار خب که روی
شکر خندی لب در دل فو نه با
تو از بیگانه می پر سی خود از من
خجل از چشم خضر تو عیسی
ز حال خاکساران تهیست
روی دامن کشان دلهای ما چاک
شب وصل از جفا پیمان شکستی
گرفت آواز دات اطراف عالم
جوی کا کلت سنبلی نهال است
آل آه مظلومان چه داند
و مانست در وجود اگر و عدم را

که تو دلدار می در دل چنانیست
مرض منت کش دست شفا نیست
ز دانی کشته آکشتن روانیست
بنام ایند که در آئین مانعیست
باندازی که غیرت آشنای نیست
آه عجایب سیحرا بقای نیست
چو میدانی سخاوت ز پر پانیست
چه چیز است این اگر تیغ ادا نیست
عفا که الله که این شرط وفا نیست
چه می پرسی کجا هست کجانیست
زین منت دست صبا نیست
کسی که در دلش خوف خدا نیست
و هم هستی ز دست و گوئی نیست

معنی تخلص سازی
دو الی بخان مرهم که کلمه گویان

معنی درین وصف هم در
سین لادن قبول باد

معنی درین وصف هم در
آدمه و قبول صاحب نقیض

معنی درین وصف هم در
از پنهان دیگر پس سون نقیض

معنی درین وصف هم در
سین لادن قبول باد

معنی درین وصف هم در
دو الی بخان مرهم که کلمه گویان

کلام را فروغ از مهر معنی است
و لا سنت کش ما و شما نیست

نقش پای ر هر وان فکر استا دمن است (۲۵)	انگه می گیر و سبق طبع خدا داد من است
دولت کسب کمانی نیست میراث کسی	هره هرایران کنون در جید را باد من است
پایه حکم ز زمین شهر را که آسمان	این جگر گاو می که دارم سنگ بنیا دمن است
عکس بر دارید اند لوح مزار دیدام	نقش خونریز یک در چشممست جلا دمن است
هر چه رحم از دل بر دآین بیداد است	انچه رحم آر و بدل انداز فریاد من است
هر که یک را صد کند آن حلقه زلف دوستا	آنکه صد در یک کشد این ام صیبا دمن است
خاطرت برگ خا از سنگ دل سائیدام	آتش از سنگ رویانیدن ایجا دمن است
زا چنین جانم نباشد ترک چشمت را خبر	جو هر شمشیر او از اصل خولا دمن است
چون پری بدان کنم صد را ز پنهان شکا	شیشه دل مسکن عکس پر نیا دمن است

عارض از زلفت بخون س سیه پوشد چرا
حسن تعلیل و لا مصداق ایراد من است

معنی درین وصف هم در
دو الی بخان مرهم که کلمه گویان

دیوان

معنی درین وصف هم در
دو الی بخان مرهم که کلمه گویان

معنی درین وصف هم در
دو الی بخان مرهم که کلمه گویان

عقل در عشق تورفت از جا عبث (۱۲۸) تا شدم بر عارضت شیدا عبث
خنده هات نبود بحال ما عبث
سپیل اشک دیده ام از چاده برد
یک نگا هست سوی گلشن مشکل است
از طراوت ریخت چشمم همچو اشک
عاشقش را شمع رو پروا نه کرد
بی وفا بر خاستی مانند جشتر
لاله را بهر درد و انخش نیست کس
پای رفیقش نیست جوشش را بهین

در وصف ثانی شکسته

عقل در عشق تورفت از جا عبث (۱۲۸) تا شدم بر عارضت شیدا عبث
خنده هات نبود بحال ما عبث
سپیل اشک دیده ام از چاده برد
یک نگا هست سوی گلشن مشکل است
از طراوت ریخت چشمم همچو اشک
عاشقش را شمع رو پروا نه کرد
بی وفا بر خاستی مانند جشتر
لاله را بهر درد و انخش نیست کس
پای رفیقش نیست جوشش را بهین

سرزمی چید ز فرمانت ولا

نیست جور کاکت الا عبث

در وصف حبیبم عربی

بعضی را دوست باشد
چشم را مشتاق قبول
بیا بعضی توقع و امید است
دین شکر و شکر
حکمت است که چون نغم
باز شود و طراوت با چشم
باران به بند
دل سوختن بعضی غم

دیوان

خواری کردن است و
دل سوختن اسم فانی کی
است از بین مصدر جدا
چو عجز دل سوختن بعضی دیوان
و آنکه دل بر حال دیگران
سوزد نوشته ۱۲

۱۰ در بعضی عهد زندان
۱۱ در بعضی عهد زندان
۱۲ در بعضی عهد زندان

۱۳ در بعضی عهد زندان
۱۴ در بعضی عهد زندان
۱۵ در بعضی عهد زندان

۱۶ در بعضی عهد زندان
۱۷ در بعضی عهد زندان
۱۸ در بعضی عهد زندان

۱۹ در بعضی عهد زندان
۲۰ در بعضی عهد زندان
۲۱ در بعضی عهد زندان

۲۲ در بعضی عهد زندان
۲۳ در بعضی عهد زندان
۲۴ در بعضی عهد زندان

۲۵ در بعضی عهد زندان
۲۶ در بعضی عهد زندان
۲۷ در بعضی عهد زندان

۲۸ در بعضی عهد زندان
۲۹ در بعضی عهد زندان
۳۰ در بعضی عهد زندان

ای نور نظر نیست بدو تو سکوئی	وی عهد شکن نیست بعد تو وفا هیچ
ای خانه برانداز دلم دست جفایت	نگذاشت بمن جز ادب و صبر و رضا هیچ
دل باخته ات دست طلب را بخیل کرد	آثار اجابت نه نماید به و عا هیچ
ای خسرو خود بان بزم شکوه نرفت	گوشی نه نهی جیف بر آواز گدا هیچ
احسان تو کرد و دست مرا حلقه گبوست	ناید مگر از دست دلم جز بد عا هیچ
گر دیدم هر آنکو به جفا تو سزاوار	اورا نبود دغدغه روز جزا هیچ

گفتند بسی اگر چه درین طرح نخلها	
اما چو شود در گوش اشعار و آوا هیچ	
رویف حای حطی	

بر زده چون آفتاب سر ز گریبان صبح	پیش تو که درش نقاب شرم ز دامن صبح
جوش جزوان از تو بستا گریبان صبح	راست بفرما که چیست عا کز بیان صبح
آینه حیرت است از رخ تو آفتاب	سرمه کش غیبت است دید حیران صبح
مهر دلت آفتاب وید شب اند بخواب	داو بشکرش جواب از لب خندان صبح

دیوان

صفا را آنکه و کسب و دوزخ را آنکه

۳۱ نقاب کون هستی
۳۲ نقاب کون هستی
۳۳ نقاب کون هستی
۳۴ نقاب کون هستی
۳۵ نقاب کون هستی
۳۶ نقاب کون هستی
۳۷ نقاب کون هستی
۳۸ نقاب کون هستی
۳۹ نقاب کون هستی
۴۰ نقاب کون هستی

ملک خون جگر خورن
خوردن از این بزم چشمی غم
توبیل است خون دل خوردن
که بخت بدو است

چشمی بدخت است پس
چرا بلفظ کوشت سکنه
چشمی آورد دهانت از کلام سکنه
در بخار در بختان که حافظه
خانه چشم است ۱۱
شماره افکنده است ۱۲
بزیل فضا شود در کربان کوه ۱۳
دست با من دران
کوفتن دران است بهار
در کربان کرده - و دست
در دامن دندان شکله ۱۴
خواب پریشان بقیل ۱۵

خون گل چون نغمه زانکه شد از بوسه زدن
هند و خال تو بر مصحف و جا کرد دست
کو بر بختی است به چشمی اولاف زدن
وانه خال تو بر آتش رویت خاموش
بنگاری مرد مک دید که زو نیزه بدل
بوسه بزللف تو زد تنگ کشیش بغل
چشم من گریه خون از چه نسا زد که ترا
بوسه بر بوسه زد شورش بعالم ننگد
من و قمری چه بود نسبت که کو بالطق
قطع که دند ز بان تا بریدند سرش
بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
دست در دامن لاف تو زد و از وشتیل
خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

زنگ پان بر لبان لعل بدخشان گستاخ
کافری شد بخدا پیش سلمان گستاخ
همچو زکس نبود کس بگستان گستاخ
همه تن سوخت نشد همچو سپندان گستاخ
چشم لطف تو نمود دست بدبان گستاخ
نیست کس بشیر از شانه ای بجان گستاخ
بوسه زد ساعر و می بر لب خندان گستاخ
طرفه خاموشی او کرد به قلیان گستاخ
سروشده همسر آن سرو خرامان گستاخ
گشت با شمع خوش شمع شبستان گستاخ
بی او بنیت بهوس فی بودارمان گستاخ
شد مگر چشم من از خواب پریشان گستاخ
مور گویند که شد پیش سلیمان گستاخ

دیوان

صاحب بزم غم
و خواب بقراری ۱۶

دعوی ہمسری کا کل وضع چشم خلش

ہندی عشق تو گر دید نہ در ان گجستان

پروسیہ کے پانچویں حصے

از ادب پاپی سرگرمی تو نهاده است

تا نگیند باو سکنه پسندان گمشاخ

روایت وال مجملہ

رو و آه از نفس سوخته چنان برخیزد

بسم الله الرحمن الرحیم

عبدلہ آہم بزد آتش شہادت جان

فتنه از عریضه تیره روان بخیزد

در چشم سیرت فطرت

زین شہ کاری او اسیر و امان بخیر و

میرزا لغت بکشد لی گنهان را و شد

۵۹
۱۳۵۱/۱۲/۱۳

موزا و خون در آزار می باشد که

خط الضمان

شهر معجز است

والله اعلم بالصواب

مستوفیاء و مستوفیات

مجلسه اول

۱۳
در کتب نوشته شده در او و در دیگر

10 20 30 40 50 60 70 80 90 100

[illegible]

از اینجاست که عاقلین با او
از آن اعتراض کرده است. ۱۲
اصف الفاتحی بقول
دل و رفته جا است. ۱۳
آتش زندان پیرانی
بقول اصف الفاتحی سرفتن
آن نیز ۱۴
شود بر خاسته

[illegible]

۱۲۰- مسدود
مسجد کا یہ قبولِ صلوات
جو کہ کتب خانہ کی حفاظت کے
لیئے ہے

<p>نشدن سینه بپوشان چون فروزش آن از چشم در غار در صاف بر آفتاب بانی نازن زانکه در صاف آینه پیشانی کند در غار در چشم ز روی چون بپوشان آن کند کامل شمع بپوشان صاحب بپوشان در دیکه شمع باشد - ۱۲</p>	<p>نگهم بر رخ چنان چو ز میان بنشیند تا ز خاکم خط سیر لب آن بر خیزد</p>
<p>کتاب از بپوشان - ۱۱ چون آن کردن - ۱۲ در غار در صاف بر آفتاب چون نشدن - ۱۲ چون بپوشان در دیکه کامل شمع بپوشان صاحب بپوشان در دیکه شمع باشد - ۱۲</p>	<p>تیغ ابروش و گاه در بر جان بنشانند بامید یک نواغی ز میان بر خیزد</p>
<p>دیوان داغ بودن - ۱۲</p>	<p>یار چون آینه مهرش به پیشانی کند کامل شمع رخسار چون عنبر افشانی کند بی نقابانی تا جبین صاف و در آید از نیام چشم چون بیرون کشی تیغ نگاه عکس رویت تا قدم در خانه چشم نهاد شده ز حال هند و ادبست پرستی شکاک از زبان زلف تو دانسته ام طول فراق باز چشمست و آنه حسنات ترا دارم نگاه صورت او آویزده گریه بگوشش بپوشان تا بیرون رفتی ز چشمش شد دروغم به قهر آ</p>

صاحب بهار بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب

در حریم کعبه جان بسته ام احرام عشق	تا تن بجان من از خویش قربانی کند
مشکل سخت است دامگیر احوال که یا	فکد جان من نمیدارد تن آسانی کند
در رکابش می دو و مضمون ز گین سخن	
اشهب فکر و لا چون غم جولانی کند	
شنیدیم مهر تابان بر سپهر چارین باشد (۳۵)	آلهی این چه خورشیدی که بالانشی باشد
گریه بابت هلال و چهره هات خورشید زانند	ندیدیم ماه نو این گونه با مهری قرین باشد
کشتاد خاطر جانان کشتاینج عاشق	گره در کارم افتد گر برابر وی تو چید باشد
بسوزان طغارت از تنگه چپوده ام راسبت	شمره را آبله در پاذاشک آتشین باشد
خیال شستم داری بدل از گوشه ابرو	که عکس خاطر پیوسته پیدا چید باشد
به تیغ ابرو و او آگبیری مشکلی نبود	چو دست از جان شیرین شستم آسان چید باشد
نگاهم دیده و دانسته سایه تیر چشمت را	بچشم آن که از ابرو کمانی در کین باشد
ز دل بیرون نکر دم ناو کفرگان چشمت را	بلی بر همت مردانه ام صد آفرین باشد
نگاه یار چشم آب از یک چشمه می نوشند	که آن آبی برومیدارد آبی اندرین باشد

صداوت - ۱۲
آدم اقبال در سید نایم
کجایم یعنی بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب
صاحب بهار بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب
صداوت - ۱۲
آدم اقبال در سید نایم
کجایم یعنی بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب

صاحب بهار بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب
صداوت - ۱۲
آدم اقبال در سید نایم
کجایم یعنی بزم کزبان از
کشتار دخت بقول
کجایم یعنی انبساط دل
کشتار دخت بقول صاحب
تختین ما از صاحبین علم
دوبار بر معروف قافیه
کجایم یعنی لذت و آرام
من آسانی بقول صاحب

الم

بہشتی روٹی یا غنیمت

معنی اقبال اور

بہارِ نبوی ص ۱۱۱

(ن) خدیوہ
(ر) اب روشتن (م) دروغ
الفاظ است

۱۲۰
مفتی محمد شفیع صاحب دہلی

مکتبہ اسلامیہ

صاحبِ بقول حضرت سرمدی علیہ السلام کہ غنی - ۱۲۴

والا اگر منشی بین یار شد روشن شود آتش
مثال عاشق و معشوق و ولانی نگین

عارض تا بان یار من مرا بیتاب کرد
می کند قطع نظر از من به بیدار می نگرد
بندۀ لب تشنه بحسن گلو سوز ترا
گر مریض عشق را از آبگردش چاره نیست
بیقرار یهای جانم ای فلک پیونجیت
اشک باریدن بچشم عالمی قدیم است
آب شد آخر دل چون ایر باریدن گرفت
آب عارض را بود زگی ز تاب طره ات
از سر زلف تو باشد بامی چچیدن محال

آب روی او دلم را ماهی بی آب کرد
آنگیزی تنی چشمت را کسی در خواب کرد
تا توان باید ز آب آتشین بهیر آب کرد
آنگر دانی توان چون حلقه گرداب کرد
این دل صد باره رامد باره سیلاب کرد
ضبط اشکم تو کو چشم مرا ناب کرد
برق آه آتشینم بین که سنگی آب کرد
جمع اضداد اینچنین رویت آب تاب کرد
طالع در بند از زنجیر تیج و تاب کرد

شد تو لایت و لا را مایه عز و وقار
حلقه در گوش مرستیفی از القاب که

روان

بیتنی و خرد ارشاد آن ۱۶
گلوسوز بقول صاحب
بکوفت نه فروش آینه ۵۰
بنایت بی خبری ۱۲

کبر کند که در میان بنده
بعضی ناشن آن دوزین
ایماندگان که ده است
چشم داشت بوقول
در شن - ۱۲
آباد کسی گرفت

میقول آصف اللغات و کلام
سراسینش - ۱۲
یعنی سواد از حد
دکتر پرنگه و دیگران
پوش از مریض
یعنی پیش از شدن -
بعضی مضحکی است - ۱۳
خوش شستن -
بعضی مضحکی است - ۱۴
نام خندان

<p>غنچه بر روی تو چون چشم تماشا و اکند چشم از سرمیرود چون یادش آید دلم بحر اگر لولو کند صد قطره اشک سحرا</p>	<p>زنگ گل مانند بلبل بال و پر پیداکند نقش اگر بر دل نشیند فتنه ما بر پاکند قطره های چشم گوهر بار من دریا کند</p>
--	--

۱۰- زلف و عروس بقول
 ۱۱- زلف و عروس بقول
 ۱۲- زلف و عروس بقول
 ۱۳- زلف و عروس بقول
 ۱۴- زلف و عروس بقول
 ۱۵- زلف و عروس بقول
 ۱۶- زلف و عروس بقول
 ۱۷- زلف و عروس بقول
 ۱۸- زلف و عروس بقول
 ۱۹- زلف و عروس بقول
 ۲۰- زلف و عروس بقول

از زبان بستن نشد اخفای از اندرون گرمی باز احست می کند نقصان عقل آتش روزگار کند بر پنجه خورشید ناز حرمت می را سبب شد حلت خون غیب هر که در بازارد نیار و شب آتش فروخت	سر بسوچین جبینیت حال دل افشا کند تا دل زلف عروس از کاکلت سودا کند دست گلگون تو اعجاز دید بیضا کند خون ناحق دختر زر را اگر رسوا کند نرخی عصیان را با شیب کرم بالا کند
---	--

ای و آما از بیوفا چشم و فاهر گزدا حسن او با او چه کرد آخر که او با ما کند
--

تا قفل زبان عنجه و اشد بلبل به بهای گل قدم زد نام آدر شد هر آنکه نامش محبوب خدائی و دو عالم جان را به نگار خانه دل مستحق چنین ندیده ام کو	پیغمبر حکم او صبا شد تا بویش بهدم بهوا شد چراغ پیمبر خدا شد قربان رخت بیک او اشد تمثال حسن خدا نما شد عاشق را طالب رضا شد
--	--

۱۰- زلف و عروس بقول
 ۱۱- زلف و عروس بقول
 ۱۲- زلف و عروس بقول
 ۱۳- زلف و عروس بقول
 ۱۴- زلف و عروس بقول
 ۱۵- زلف و عروس بقول
 ۱۶- زلف و عروس بقول
 ۱۷- زلف و عروس بقول
 ۱۸- زلف و عروس بقول
 ۱۹- زلف و عروس بقول
 ۲۰- زلف و عروس بقول

دیوان

۱۰- زلف و عروس بقول
 ۱۱- زلف و عروس بقول
 ۱۲- زلف و عروس بقول
 ۱۳- زلف و عروس بقول
 ۱۴- زلف و عروس بقول
 ۱۵- زلف و عروس بقول
 ۱۶- زلف و عروس بقول
 ۱۷- زلف و عروس بقول
 ۱۸- زلف و عروس بقول
 ۱۹- زلف و عروس بقول
 ۲۰- زلف و عروس بقول

۱۰- زلف و عروس بقول
 ۱۱- زلف و عروس بقول
 ۱۲- زلف و عروس بقول
 ۱۳- زلف و عروس بقول
 ۱۴- زلف و عروس بقول
 ۱۵- زلف و عروس بقول
 ۱۶- زلف و عروس بقول
 ۱۷- زلف و عروس بقول
 ۱۸- زلف و عروس بقول
 ۱۹- زلف و عروس بقول
 ۲۰- زلف و عروس بقول

ماشوق - عاشق
مهرت عاشق جان بدست
خدا زنده اند - ۱۲
از صلا فادان چینی
نقد آصف الفطانت بی صدا
شدن - ۱۳
از چینی دست بستن
نقد آصف الفطانت کنایه
شدن از آن - ۱۴
در ساقول حبیب

دلبر از طلب عاشق جان باز نماند	۴۱۱	عاشق از اهرس دلبر طناز نماند
تا چنگ نفس من صدا افتاد است		بر لب سینه شکست است که آواز نماند
ناخن ناله من پرده دل را بدور		سینه از نغمه بی پرده نوا ساز نماند
ز آب تیغ نگهت است جان شستن		نفس سوخته را مونس مساز نماند
قصه زلف تو بس طول کشید است		حلقه بزم ترا طاقت ایجا ز نماند
بسته ام نقش تو در آینه چشم چنان		که به نقاش ازل حاجت پر داز نماند
کشته تیغ نگاه تو در گرجان نبرد		پس جانفشان قوت اعجاز نماند
عکس بوی نظرم تا کشته است اینجا		مگس خال ترا مهلت پر داز نماند
پای بند است بشا بن نظر تار نگاه		بی سبب اوز شکار دل من باز نماند
دوش در خواب من آن نزدیک آمد و رفت		جیف در خواب گران دید من باز نماند
آه و دیده ام از سبزه خارم نخورد		ز آنکه چشم تو مستی قدر انداز نماند
قص سینه خشمیت نگران دل است		گلبک را دغدغه چنگل شهباز نماند
نقش پای تو مرا بر دهنم آسان		لله الحمد که حاجت به رنگ و تاز نماند

دیوان

بازن دجیات باطن از کجک ۱۰
بر پای باز نماند - ۱۱
نقش - به تحقیق لفظ بیان
در آن که ده اند (خفا)
۱۲
عجم را در گستاخ و گستاخ
نقش تافق و دودیدن
جست و جو کردن - ۱۳

خط تیفنگی است که جفت شد
نماید - ۱۲ -

چشم بنال کسی بنشین
بقول بابر در ذکر احوال کسی - ۱۲ -

کام در - در جاده
صاحب چشم که ماست کرد

مغنی ساکت - ۱۲ -
نماید - ۱۲ -

نیز در حوض آنی که آن
نیز در حوض آنی که آن

خط تیفنگی حکم قضای باشد (۱۲۳)
عارض از زلف نهفت سبب خوشنود
زین چشم تو دل بردوزم قتم به پیش
مه و خورشید چه باشد چو نباشد لعلک
کشتم به که بود مرده پسندی خوش
بجز آنکه زین در شده و خوش لبک
تا بود دست مراد دست زامن کشتم
قامت اوست قیامت که اگر بزخیر
ندهد دل که نه گوی نور و جم جامی که
نکند بادل اندر و چنین بیدردی
اگر بود مغنی چسپیده نه افت عجب
رخسار که ز بیدردی او شد عارض
تا نگیرم اثری پای چه چشم قدی

تابع حکم تو راضی بر ضامی باشد
سجد هرام و رکش قبله نامی باشد
بی سبب چشم بد بنال چرامی باشد
عارضت شام و سحر کامی باشد
خون به فتدای خیال تو روا می باشد
دامن او ز سبک تا بسامی باشد
و عده وصل ترا پا به پیرومی باشد
فقد خیر و بجهان حشر بیامی باشد
تا پرسی که رسیق تو کجای می باشد
هر که در دل او خوف خدای باشد
مصراع ریخت فکر سامی باشد
نوشداروی لب یار دومی باشد
در گریبان سحر دست دعای باشد

دیوان

نوشدارو بقول
بیا بخوان و دریانی - ۱۲ -
پای پیچیدن -
بقول بحر عجم سر تا فتن و
در فتن و در فتن - ۱۲ -

صفحہ آبی سبیل - بقول حضرت
تفصیل کی عرض

از ان استقلال کننده - ۱۲

تقول بہار و عددہ کہ ام
شد (الخ) و عددہ

و فردا دو

بقول بہار گنایہ از بندہ
کشایہ بقول بہار

کیمیائی کیمیاں عقدہ کثیف

متمم یعنی کیس پر

مهر که سیراپ شود از شهید امی باشد
بنگه آ یا که همین شرط وفا می باشد
ناخن ابرو او عقد ه گشتامی باشد

راب تیغ نگفت در عشق آب شیش
 وعده شب بیان داد و سحر باز گرفت
 عقده در کارفته از گرفته ماصیه اش

او خواب آید و خوابی برداریم و لا
در شب هر که گوشش بصدای باشد

مبع در یاد منی بر شمع عالم تاب زد
 ترک محسوسم شمع بخون بر سپاه خواب زد
 روکش آینه نف بر عارض سیاه زد
 موی آتش دیده از زلف تو پیچ و تاب زد
 سختی تار گرجان خنده بر ضرب زد
 عاشق زار تو بر آینه چشم آب زد
 گردش چشم تو خطا برد و راصطلاح زد
 از غبار ماس خورشید گردون تار زد

دو چشمیت پرتوی بر حلقه گرداب زد
(۲۴۲) شنب بیا چشم او چون خون جام و چشم
بیقرار بهای من از سینه ام شد آشکار
یک سرو کا کلت بر آتشین عارض زخمت
ناخست در دل شکست اما صدائی بر نیست
گر یه ام در ساعت خفت شگون بد مدأ
مطلع رویت کو اکب را سکون بند بر ارض
خاک مادره کوی جانان قلب ما بیتی گشت

روان

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

...

مجلس شورای اسلامی

وہی ہے جس نے

۱۰۰

تاریخ و قیام

<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>
<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>
<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>
<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>	<p>عنه</p>

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

از آتش - بقول بابر ۱۲
 از آسمانی طاقت - ۱۲
 چمن پوش - بقول بابر
 از آبی چمن خیزد - بقول بابر
 ز باران و صف اول طوطی - بقول بابر
 باده بخیران دارد در خوش - بقول بابر
 سمن بر - بقول بابر
 از آبی سمن بر - بقول بابر
 نقش بر ده و نقش بر - بقول بابر
 نقول معاصرین هم چنان و - بقول بابر
 از حرکت - ۱۲
 نقول بابر مراد جامه - بقول بابر
 مصحف پوشیدنی جامه - بقول بابر
 پوشیدن خود را بنظر مردم - بقول بابر
 چنگ صانع نمودن گزین - بقول بابر
 اگر جامه مصحف پوشند طبع - بقول بابر
 نیت - ۱۲
 کشتی بخت اندون - بقول بابر
 نقول بابر بر آرزو سیرانی - بقول بابر

بلاکشان تو چون جام گرچه خاموشند ز سبزی خط لب طوطیان چمن پوشند صبا به بکبک زلف تو پا بزنجیر است ترانه تو نشیمن بگوش گل کرد است بدام منم ز سرگردا اعتبار و فا چه لشنگان تماشای چشم خو خوارت عجب مدار که کشتی بختک می رانند صفای روی تو از روگشان محو لقا بحیرتم که سینان بگرم بازاری شکار خاطر ما بر نشانه نظر است بدور او گس خال و شکوت نگاه	ولی پوشیده سر بسته در تب جوشند سمن بران - چمن بی خزان در آغوشند عنادل از رخ گلگون چمن فراموشند که بلبان چمن نقشش پرده گوشند بتان مصحف عارض اگر قبا پوشند که آب تیغ تو چون آب خضرمی نوشند یکوی یار کسانیکه خانه بردوشند که نقش ز یور آینه بست گوشند متاع خود دینز قلب از چه بفروشند غنیمت است که خوابان ز خود فراموشند ندیده که ز یک چشمه آب می نوشند
---	--

دیوان

که مقصود از کایاب شدن
 است - ۱۲
 رکش - بقول بابر
 مقابل - مقصود اینست که
 صفای روی اندازد که
 ظاهر میشود که در لقای تو نه
 که عکس شان در آینه بنا گوش
 آوازه تو نقش بر روی مانده
 آید از یک چشمه خزان
 نقول آصف الفلک هم بر آید
 آتش از کارهای (دانش) و آب
 از یک چشمه نوشیدن مثل ۱۲
 خاک خاکوش بقول
 چهار کنایه از زمین را با هم
 از آفت خاک خشک - ۱۲

و آلا به چو زمین نخل سخن گویان
 ز قحط معنی تر مثل خاک خاموشند

۷۶	<p>دست او گره زخم اشک خنای چید است چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش چشم گریان من از اشک خست حیران نیست مانگه بوسه زند پای نگارین ترا</p>	<p>بار دست بسرد زو خنای باشد دور او از پی خمیازه پامی باشد عارضت آینه چهره نامی باشد دیدم ام آبد خنل خنای باشد</p>	<p>خانه عشق تو جانان همه جامی باشد غم جدا آه جدا گریه جدای باشد دل کجا صبر کجا یار کجای باشد بگل آند و دن خور غنیه خطای باشد</p>	<p>کافیر کش زلفش شب قدر حال رهزن مایه ایمان و لامی باشد</p>	<p>گر خیال نیستی از دل شود چون نفس وجه سدا دل شود حرکت دل را چه لازم شد بهوا</p>	<p>بهستیم یا بنده آب و گل شود از دم تیغ سکون حاصل شود در بهوای او سکون مشکل شود</p>

۱۲- خاندان ۱۲- خوشبختی که در دستها بچین
 ۱۲- بزم بالین گوش در خار و
 ۱۲- چشم تیرگی که در دیر و گریه
 ۱۲- بزرگش بالین - خوشه کازیه
 ۱۲- از تیر زدن جایی جایی
 ۱۲- خیاز پاد - قبول پاد
 ۱۲- بر کوزه که از جهت دغی پایی
 ۱۲- دست که کند ۱۲-

این غزل و نظم در
 مشهوره که در
 فیض خاص از سروده قرار
 یافته بود - ۱۲-
 خورشید بگی از دهن
 قبول پاد که از
 اندر که در عیادت شمع بود -

دیوان

مخصوص این که اگر شمع
 رخت سرودن فیض خود
 به تو نیند فیض و در خورشید
 را بگل از دهن و فیض
 فیض و از غنای تو
 انست و در این شمع
 بسوی فیض خورشید
 حرکت قبول پاد
 سکون از تیرگی
 مستحق است از تو فیض
 در او در خطره
 بین بخت و از رخ اوقات
 سر و آرد آرد - ۱۲-

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

حساب دستان درل
دارن بدل و ساقی بهر سر ۱۲

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

از شمار ناو کت بستم زبان
جان فدای آبدار چشم یار
خاکسای را کنم هم رنگم
من بگویت همیشه راه یه کاشم
غرقه دریای تیغ چشم او
بر دو محمل ناقه لیلی شد سوا
آب غفلت از نمرش بگذشته را
دو بدویم دامن دل می کشی
آبداری نیست جسنر تیغ نگاه
تن بسنگ کودکان و ادم جنون
د لبراد لگیری بحسرم بجاست
دراشکم بشکست حسن طلب
از میان بر خاستن آسان گیر

تا حساب دستان درل شود
کو و لاسایم دم بسل شود
تا دل صیبا دمن غافل شود
راه رو آسوده در منزل شود
نه نشین از جور سنگ دل شود
تا سو مجنون خود مائل شود
پای بر سنگ آمدن ساحل شود
تا غبارم یک پیک حاصل شود
نشنه ویدار را قاتل شود
تا عیار نقد جان کامل شود
من بهانم آرزو حاصل شود
تا و چشمم کاسه سائل شود
فتنه بنشاندن بسی شکل شود

دیوان

حکیم نایب از ناک کردن
دولت و منصب است این
پس در فتنه نشد مقصود
این است که حسن طلب من
دولت اشک را ناک کن
و در اشک را می شکند کار
هم در چشم من کاسه سائل
گردد ۱۳

حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲
حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲
حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲
حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲
حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲
حساب دستان درل
نشان است بهر سر ۱۲

۶۰	روزن غفل است و آتش غفلت می خورند	روزن کرده ۱۲	اتفاق افق از آن کسی است	این اشغال معاصرون	نکته ۱۲
	از سیه کاری بلا نازل شود	می پرستند زلفت او ز نثار را			نکته ۱۳
	ای و لا آتش ز بانیهای من	پهچو شمع آتش محفل شود			نکته ۱۴
	دوش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده (۵۱)	صبح چون چشم تو بر سیمین رواق افتاده	دوش با پیوسته ابر و اتفاق افتاده (۵۱)	صبح چون چشم تو بر سیمین رواق افتاده	نکته ۱۵
	آفتاب از طارم فیروزه طاق افتاده	در من جان من ایجان افتراق افتاده	آفتاب از طارم فیروزه طاق افتاده	در من جان من ایجان افتراق افتاده	نکته ۱۶
	کاشکی در طارم نیلی رواق افتاده	شد گویا آنقدر خند آنکه شاق افتاده	کاشکی در طارم نیلی رواق افتاده	شد گویا آنقدر خند آنکه شاق افتاده	نکته ۱۷
	پهچان مار مرغان در سیاق افتاده	اسم جامد هم بقدر اشتقاق افتاده	پهچان مار مرغان در سیاق افتاده	اسم جامد هم بقدر اشتقاق افتاده	نکته ۱۸
	رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده	چون خوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت	رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده	چون خوف آمد کس فتنه بر پا کرد و رفت	نکته ۱۹
	می پیش اصل میگون از مذاق افتاده	زوق جام لب چش او آبروی باد بهشت	می پیش اصل میگون از مذاق افتاده	زوق جام لب چش او آبروی باد بهشت	نکته ۲۰

نکته ۱۲
نکته ۱۳
نکته ۱۴
نکته ۱۵
نکته ۱۶
نکته ۱۷
نکته ۱۸
نکته ۱۹
نکته ۲۰

دیوان

نکته ۱۲
نکته ۱۳
نکته ۱۴
نکته ۱۵
نکته ۱۶
نکته ۱۷
نکته ۱۸
نکته ۱۹
نکته ۲۰

[illegible]

شیشه دل‌های عالم طاق طاق افتاد
زانسانا ملت در ولم و هم نفاق افتاد
جان نثار بغیت از ساز ویراق افتاد
و عده شب در میانش بزدق افتاد
انش افرور است از روزیکه عاق افتاد
چایسه بر چیدن دلیل کشف ساق افتاد
در ره شوخت (چو در اشتیاق) افتاد

چون کلامم را بنه فیشنا پور برسد و دانستی که
شهرت هم زمان پیش در اهل عراق افتاده بود

کافر عشق تباهند مسلمانان چند
دانشم خار کشید است ز دامن چند
صحف روی تو شد حافظ ایمانی چند
ساغر آبله خار مغیلائی چند

خامه با سر سوزند از داغ بلندانی چند
خار در پیر میغم ریخت بیابانی چند
هند و کاکلت از چند ریخت ایسی
باد و پیکند از بادیه پیمانی ما

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰

این کلمات را در جانی استخوان
کنند کسی جز برای کسی
سپارد و صفایش نماید که
این را نیکو داد و نیکو گفت
کن - داد و درینجا خدو خد -
مهرزدن به قول بزرگم
یعنی تهنیت کردن ۱۲
داغ اندازان به قول
بزرگم نشان دهنده که سبب
سپاردن است

فراوانی بهائی از این عین است که
معنی باریک گردد (از حق)
باریک باریک بهیچا بقول باریک
معنی باریک بخار - ۱۳۰
بازید بهیچا بقول باریک
۱۳۰
مردم بهیچا رسد - ۱۳۰
بجای که

حساب دوستان

دل - شایسته دوست

آن است که هر چه از دوست

در حساب آن در دل باید داشت

عبد زون - بقول

بهار یعنی بند بنادان ۱۲

بهار کنی به از اول صبح

در همین است وقت بیدار شدن

آب بر آینه زون

لا عظام جسد ز خود کرده پیشانی چند
تا بیادت نرسد و عده و پیمانی چند
تا که چشم تو بر من زده پیکانی چند
کاستین تو درید هست گریه بانی چند
خواب از چشمم برد خواب پریشانی چند
شد روان قافله بی سرو سامانی چند
گفت تا آنکه بود در دولت ارمانی چند
آرزو کرد و دلم از پی حسد مانی چند
حکمت آموختم ای دوست بلقمانی چند
کرد پیر مرده همین روی گلستانی چند
دل ناخواسته زدنا که پنهانی چند
دیده باشی بسر کوی تو حیرانی چند
مدت عمر نماند است مگر آنی چند

مرض عشق بلا نیست که وانش نیست
بی و فانی هیچ نه پیری که چاقا و ترا
دوستان است ز لطف تو حسابی در دل
تا بدامان و لم حبیب امیدم چاک هست
بند بر دیده ز بند زلف تو چین کا کلنج
اشک من آب بر آینه چشمم زد و گفت
گفتمش جور تو تا چند کند ناکام
تا نیاید بزبان شکوه جور ت بیان
گفته ام که چیه حکم تو ولی منفعلم
دم سیر جنت لاله بگوش گل گفت
ضبط آیم که سکون داشت پیشش فضا
چشم بر آینه روی تو نقشست در دل
بسل ناز و ادا را چه زنی تیغ نگاه

بسم ایران که گفتا کسی که
بسمی بود چند برگ بزم
بر آینه گذاشته آب بر آن
می زنند و این را شگون
بیک دانند ۱۳

حکمت بلقمان
تو نقشش است یعنی
چیزی که کسی گفتن که او

دیوان

از آن حافظ تر از حافظ
و این که او نیست

کسی را گویند
ای زبانی در خاطر

که زبان مادری کار دارد

نظائر و قوافی

این کرده است - ۱۲
چشیدن یعنی

لغات

علاء الدین علی بن ابی طالب

بفعلی بهار و
سکندر و فردا

گر دوزبان حکمت ایل نه بان لیدنه
کز اشتقاق دست بان دوزبان لیدنه
کام بهما بعین شود از استخوان لیدنه
اشعار آید ارتق و در هر دوزبان لیدنه

از گفتگوی لذت یک بوسه لب
در صرف عشق لذت فعل تو مصیبت
هر کس بکام خویش بر دوزخ دیگری
لذت^{۵۳} چشم کلام تو صاحب زبان است

فوق و لای مانده دل و اندام را بر او

از دماغ خود روشنی نبود و گریه می نمود.

رویف را می نهلم

عاشقت نیست غیر از کوی جانم
در سرش بنو و بجز زلف تو سودا می
تا قیامت میسر این دور - فروای
و دودل کرد دست تمام ^{چند} پیغامی
شد قرار از دست و نه مایه تناسلی
نیست کس از صفتی مشتاق یا می
که

من ندلم جز درت ما و اولجائی گره
عازم دشت جفون پند میر کوی تست
و عده شب در میان تا صبح امرش شد
شد بلند از خاکساری های ماسطح زمین
و لبر اول برده ز انسان که گره دیدم دل
چشمک چشم تو با انخیر قتل عام کرد

تقول بشاره و حداد که امر د
کسند و فردا فغان باشد ۱۱
صاحب بگویم خجسته بقول
دودل بقول
امریا متردب باشد ۱۲
صاحب برهان نماید

دیوان

ایک دانشیار ۵۰ پی پی پی ۱۲

دستم فانی که بیجا با بختی / دشت شاد می گردید / کسی
 و شاد و بگریزید / دشت شاد / کسی
 و شاد و بگریزید / دشت شاد / کسی
 و شاد و بگریزید / دشت شاد / کسی

استغفار باشد / قبول
 جوار - حاجت آتش / قبول
 جوار - حاجت آتش / قبول
 جوار - حاجت آتش / قبول

زیر فرات و لا برداشت شاد می گرا
 ایهم اندر عاشقی بالای غم های دگر

برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب و ساغر	ز جوش باده خیز و صد در نایاب و ساغر
بتا مید شب زلف تو سرشاران خافل را	نماید عکس مست نیم خوابت خواب و ساغر
ز عکس ابروت تنصیف دور جام می گز	برای سجده ام پیدا شود محراب و ساغر
بسیر عالمی گرجام جم ایدل هوس داری	بچشم دور بین دور فلک دریای ساغر
چو گیرد جام می زیر نقابش گاه می زن	بشوق جلوه زیر و صدل بیتاب و ساغر
بدور دیده از عکس نگاهش در می صافی	کند غرق تحویر عقل را گرداب و ساغر
کشیدی جبرعه از جام و تحریک لب می	بعکس کاکلت انگند هیچ و تاب و ساغر
بیاض دیده در جام بلورین پر تو می داد	که جوشد چون ل بیتاب من سیما و ساغر
خیال صبح دامنگیر ساقی شد که می ترسد	چو دید از روی روشن مهر عالم تاب و ساغر
نریز می بجامت حکم می خوردن هساقی	که عکس عارضت پیدا است چون خواب و ساغر
که می خوردن مهر و قمران مهر شد روشن	که پیدا از آفتاب دست آب و تاب و ساغر

دیوان

صاحب است که تفتیش
مجرم نه بود کردن مال
دفرمان ردا قبول
مردان حکم داد یعنی مالک
طهران - بقول بهار
لهند است - بران ۱۲
در بنیاد و در معنی

که این صاحب دقوی کرده
که این صاحب دقوی کرده
است که حسن در چادر قرار
بدم می شود که حسن را در
خود بند کرده است و
این صفت نقاب است
که به خلالت کلیه صاحب
نظهور آمده ۱۲-۵
نقد به ستم قرار گیر

ولا آن ترک چشمش طرفه ترکیفتی دارد
خمار آلوده بدستی - شراب ناب سیاه

این دل مضطرب می گیر دقرا (۵۹)	طفلی در بر نمی گیر دقرا
و در این چشم خمار آلوده ات	صورت ساعنی گیر دقرا
بیقرار یهای دل بی خواب کرد	شوخ بر بستر نمی گیر دقرا
اشک مارا دیده می ریز و برون	در صدق گوهر نمی گیر دقرا
کس بد و راو نمی دارد سکون	بر تن من مهر نمی گیر دقرا
تا فلک شد حکمران روز و شب	خسرو خاور نمی گیر دقرا
سر زنده بیتا بیم از دست یار	دل بر دلبر نمی گیر دقرا
از نقابت بنیجر صاحب که گفت	حسن در چادر نمی گیر دقرا

دیوان

دست من چون رستائل شد ولا
تا بدستم زرنمی گیر دقرا

رویت زامی مجسمه

دست من چون رستائل شد
تا بدستم زرنمی گیر دقرا
رویت زامی مجسمه
دست من چون رستائل شد
تا بدستم زرنمی گیر دقرا
رویت زامی مجسمه

معنی این زوفا بدینند
دربار شایان همین قدر
کافی است که چنانچه در
دل است چشم ظاهر بین
نوازد که تا آه آن کند
شیرین است - جمل
سپهر - از بخت - ۱۲
بعضی جاری بودن درش
آن باشد - بسیار لفظ
ناسوزد که آن که هست
۱۱
فصح بیکسری
حکمت - بگوید بار بار
سوزن او را - ۱۲

ای بدل نزدیک و از جلوات دورم نه (۵)	از رگ جانم قرینستی و مجورم نه
دل بدست است گوید هر چه میخواهی کن	اختیار خود بدست خویش و مجورم نه
نقش اند چشم من چون مردک درید	روشن چشم تو چشم گشت و بی نورم نه
از گلت نوشی بجانم نیش من جا گل است	شهادت من وصف لبست گردید و مجورم نه
من رضا جوی تو گردیدم دولت خجسته	در غم عشقت کشیدم ریخ و مسرورم نه
هر چه گویی می کنم افشای زان دست است	دار از حکم تو حق گفت است و مجورم نه
نشه چشم تو بدستم کسند در چشم خلق	مستی چشمت بچشم منست و مجورم نه
ترک چشمت قتل عاشق کرد از جوش رانند	من دست نرگس بسیار مجورم نه
شور بستم از خیال تیزی شور لبش	می چکد از دیده نادیده و مجورم نه
وادی عشقت صدای من ترانی هم کرد	بالقایت بتکلی آتش طورم نه

دیوان

صد قبح بشکست بر سر نیست چشم قطره	
ای ولاد دامن تا کت انگورم نه	
رو بخت سبیل مهمل	

الحمد لله
بمناط اودت ۱۱

اللفات - المرب
خواب - بعض

الحمد لله رب العالمين

اشکبار است
در آصف الفنا
باب

مجلس

فانوس جیبی

چرا که بندگان

۱۳-۱۴

فی

شعبه

مستوفی ان گشتیہ و در

1

عاطف گلگون یار از آید
پیدا شد جزیر عجیب است
در بحر آفتاب یعنی
آفتاب نیست بلکه کبخی
نام مهر است - ۱۲
مقصود این است
که جزیر آفتاب مخصوص کبود

دیوان

رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم
پس عجب استقامت دہی تو
در آفتاب افسردہ نیست
چو پیر سایه بر سر تو کرد که تو
از آفتاب شاد تر نه شدی
تا این که افتاده بفتح آ
از جبهه آفتاب بر
ست چو سپهر می کند بار
آفتاب جگمگ بر آفتاب
روزی که هیچ افتد از او

در جو یار تیغ حیا بی ندیدس
بر روی آفتاب نقابی ندیدس
عشاق را بدست حجابی ندیدس
آتش بروی قطره آبی ندیدس
صد اخگری نهفته بی آبی ندیدس
قائم بروی شمع حیا بی ندیدس
صد سر نوشت خود کتبی ندیدس
بر آتشی قیام نقابی ندیدس
اندر خمارست شرابی ندیدس
در یک پیاله آتش و آبی ندیدس
بی آفتاب همچو گلابی ندیدس
خبر بر سر رسول چتر سحابی ندیدس
تا آتشی سوخت کبابی ندیدس

۵۸
در چشم آبدار تو آبی تند یکس
حاجت پیرو نبود تا بجنب
جز روی بی نقاب تو از نا بجنب
جز آتش رخت که زنده سوز خوشی تو
جز خشم یارمن که نهان شد بحکم او
جز روی روشنت که زخوی قطره بر دست
جز دیده ام که بر خط عارض سیده است
جز آتشین عذار تو با پرده رخت
جز جام خشم او که بمیخانه دیده ام
جز خشم تو که جامع اضداد و صفات
آب حیا بعارض گلگون شب صال
در آفتاب روی تو افسرده از نیست
در یاب از کباب دلم سوز عشق را

۱۰ - کون - ۱۱ - کون
 ۱۲ - کون - ۱۳ - کون
 ۱۴ - کون - ۱۵ - کون
 ۱۶ - کون - ۱۷ - کون
 ۱۸ - کون - ۱۹ - کون
 ۲۰ - کون - ۲۱ - کون
 ۲۲ - کون - ۲۳ - کون
 ۲۴ - کون - ۲۵ - کون
 ۲۶ - کون - ۲۷ - کون
 ۲۸ - کون - ۲۹ - کون
 ۳۰ - کون - ۳۱ - کون

شود و اندر حیرم ابروش قربانی اها
 و لا پاس اوب بر ملاقی بنه دین پزیش

روایت صادق

اگر تشبیه رخت شد ز چمن گل مخصوص (۹۱) اگر چه لعلت نمکین است و شکر گفتاری عاشقش زلف عروس است ولی زلف صبا اگر چه دل داده او کامل صحبت دل اختیار تو بدست است پی جور و جفا وقت خوش بزم طرب فصل بهاران شب ماه اگر چه شد دولت و نسیا بتر و دھل از پس علم خطا در گذر ایجان ولی دوش در کامل و لعلت بیان بختی بود می کشد اگر چه سزا بان تو دل را لیکن	گشت بانا که من نغمه بلبل مخصوص لیک از آتش آبی شده باطل مخصوص کرد باز لعل پرایشان تو سنبل مخصوص روی تو کامل شمع است بکامل مخصوص مشکل نیست که شد با تو عاف و مخصوص با همه ساز و نوا ناکه قلعت مخصوص دل عاشق بود امی جان تو گل مخصوص پیش عارف بود از جمله تنجا بل مخصوص گفتم آن فائق ازین این به لطف و مخصوص بگرفتاری دل لعلت به کامل مخصوص
--	---

دیوان

۱۰ - کون - ۱۱ - کون
 ۱۲ - کون - ۱۳ - کون
 ۱۴ - کون - ۱۵ - کون
 ۱۶ - کون - ۱۷ - کون
 ۱۸ - کون - ۱۹ - کون
 ۲۰ - کون - ۲۱ - کون
 ۲۲ - کون - ۲۳ - کون
 ۲۴ - کون - ۲۵ - کون
 ۲۶ - کون - ۲۷ - کون
 ۲۸ - کون - ۲۹ - کون
 ۳۰ - کون - ۳۱ - کون

صاحب دلدل در آثار
تقریر علی علیه السلام ۱۲۰

نسخه خطی نسخ نفی شده از
داراییین است بهادر ذکر

از کرده ۱۲۰
بیل تل بقول خدا

نسخه خطی طالب آئی که در
کتابم است ۱۲۰

نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰

نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰

نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰

در دل از چشم تو تیرگی رگ گل مخصوص
حلقه او شده در وصف تسلسل مخصوص
بنده با بندگی صاحب دل مخصوص
سور و جور ترا صبر و تحمل مخصوص
لیک اند نظرم چشم تا مل مخصوص
که نشد قافیه با باب تفاعل مخصوص

لاله باداغ نماید اثر جسم و لش
زلف او گرچه کمندی به تطاول شد لیک
شهمسواران طریقت بهمانند بی
شاهد از پی عشاق جفایت عام
نکته سنجان منظم گرچه سخن می فهمند
ای ز خود در رفته درین باب مکن بحث نیرد

نغمه های همگان گرچه شنیدیم و لا
لیک در باغ غزل بلبل آمل مخصوص

رویت ضا و محم

دیوان

زینت افزای چین گل بگلستان عارض
دام آبی کشد از چاه زرخندان عارض
چشم بد دور که باشد چمنستان عارض
از مه و مهر بود جلوه فروزان عارض

مایه حسن و بهار رخ خوبان عارض
باغبان چین توانی جان عارض
روی گل زلف تو سنبل خط سیرت یگان
سبزه اش نیچه خورشید و خورش ماه

نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰
نسخه خطی کتب ۱۲۰

۹۱ یعنی عارض ۱۲
 ۹۲ پیش نامه قبول باشد
 ۹۳ اگر در ناز جفت پیش باشد
 ۹۴ دیگران عارض اندازد فراموش
 ۹۵ عارض از فریاد بگوید
 ۹۶ بر سر ناز عارض شدن
 ۹۷ چشمگیر شدن
 ۹۸ عارض ۱۲
 ۹۹ مایل است که قبول شود
 ۱۰۰ لاف بزند می بیند
 ۱۰۱ معاصرین عارض شوند
 ۱۰۲ که از راس ساعت استغفار
 ۱۰۳ بسیار ساعت عارض بگوید
 ۱۰۴ پنج خورشید بگوید
 ۱۰۵ پادشاهان پنج آفتاب بر خطوط
 ۱۰۶ عارضی باشد ۱۲
 ۱۰۷ شاهان بگویند این
 ۱۰۸ هزار و دوازده دقیقه
 ۱۰۹ بزرگترین عارضی باشد و چنان
 ۱۱۰ بزرگترین عارضی باشد و چنان

<p>۹۱ عارضی بر سر آتش که محفوظ بماند</p> <p>۹۲ ابروت مصرع و بیت الغزلی از خطاب</p> <p>۹۳ خال شکین تو باشد حجر الاسود ما</p> <p>۹۴ ابروت طاق حرم مروکت پیش نماز</p> <p>۹۵ بزم عشاق بود از رخ روشن روشن</p> <p>۹۶ رهبر زلف دو تا حامل یک دام بلا</p> <p>۹۷ منتش بر سر چشم است که از راه کرم</p> <p>۹۸ حلقه زلف تو تا دام کشید است برو</p> <p>۹۹ عارض افروخته بر من افسرده چو</p> <p>۱۰۰ سهره هندی نقابی ست بدام دعوک</p> <p>۱۰۱ شاگهان که چپندم نبود در غزلی</p>	<p>۱۰۲ الله اکبر که شد حافظ قرآن عارض</p> <p>۱۰۳ لوحش الله که شد صفحه دیوان عارض</p> <p>۱۰۴ همد و ت بوسه ستاند ز مسلمان عارض</p> <p>۱۰۵ صحن مسجد شده بهر صف مرقان عارض</p> <p>۱۰۶ خال پروانه شد و شمع شبستان عارض</p> <p>۱۰۷ حارس صد دل بیتاب بزدان عارض</p> <p>۱۰۸ می بر و طفلک اشکم به دبستان عارض</p> <p>۱۰۹ کرد و پید از شبی صدمه تابان عارض</p> <p>۱۱۰ بارگاه نقاب تو شد ایجان عارض</p> <p>۱۱۱ شو و از پنجه خورشید درخشان عارض</p> <p>۱۱۲ مشکل نیست که خواهد بدل جان عارض</p>
--	--

دیوان

در آخر کلمات این معنی حاصل می شود
 گریان و دستان - و علی الفد
 نون باشد که در آرم صبا و جیت
 اخلاقی صبح آرد پنجه یاران
 دوستان - و این از غیو یاران
 باشد و این را در یک نزل
 در یک قصیده زیاده بر یک
 محل جایز ندارند ۱۲

غزل آینه طلعت جانان است و لا
 بهماشای رخ خود شده حیران عارض

صاحب بزم بیت دوم از
 از نوال قصیده کبیر
 مطلع باشد ۱۱
 سرشت - بقول
 صاحب بزم حکم نال و قدیم
 و خطیثانی ۱۲
 خط کشیدن بقول
 در پیش و نشن و دو کردن
 در پیش بر آردن ۱۳
 چشم خوابا درن
 در پیش و نشن و دو کردن
 در پیش بر آردن ۱۳
 چشم خوابا درن

روین طای حلی

مطلع حسن تو شد بر صفت خفا خط	مطلع حسن گویاست حسن مطلع اشعار خط
سر توشت عاشقان باشد خط سیما یی	خط کشد بر کاغذ لب از خط گلزار خط
چشم مستش چشم خوابا ند ز زگرش چنین	می نماید سبزه خوابیده به بیدار خط
خط بطلان میکشد بر یاس - امید وصال	شوق و صلاش میزند بر پنج بجر یا خط
زخم خط آبدارش کر کشد آبی چپاک	ز آنکه شد بر زخم سبزم هر نم زنگار خط
مصحف روی ترا خط است حل آنی	آیه صفت بود در مصحف خفا خط
بود سر مشق جنون از فتنه حشمتی	از خط فرمان او بیرون نشد ز نهان خط
فرق نازک کهکشانشان - ابروی چهار شلال	هر و مه باشد دو چشمش گنبد و دوار خط
عارضت آتش پرست آمد کتابی کاوا	چند و خال ترا شد در کمر زنا خط
عارض او ماه کامل را مقابل نقطه است	لاله می بندد برویش چون خط پرکار خط
از غبار دل نویسد نامه در خط نجوا	از درون او بیرون می آورد آنا خط
حرف حرفش ترجمان از پنهان است	نامه سبزه را شد محرم اسرار خط

دیوان

بقول آصف اللغات یعنی
 پنج آند و خط پنج بقول
 چهار یعنی زخم آن ۱۲
 کاوا یعنی ای بقول
 صاحب بزم که درین
 منسوخ داردش عیسی
 دیو سوزی ۱۲

۱۲- از رقص بار- ۱۳- صاحب بزمی ملاقات کردن- ۱۴- در جانشین قبول
 ۱۵- بیخاک آفتاب کردن- ۱۶- از رقص بار- ۱۷- صاحب بزمی ملاقات کردن- ۱۸- در جانشین قبول
 ۱۹- بیخاک آفتاب کردن- ۲۰- از رقص بار- ۲۱- صاحب بزمی ملاقات کردن- ۲۲- در جانشین قبول

<p>قیمت غنیمت شکست امروزه در بازار حسن رهبران دلباهجاری از خط عارض کشید این دولاب گر چارگرو دلدتی دار و نهان</p>	<p>غنیمت افشاست و غنیمت خیر و غنیمت بار شد محیط خانه را خار سردیو از خط حسن چاگرد و بالاز اجتماع چا خط</p>
--	--

<p>باشد او گردیتیمی بر در دندان ای و لا گوئی سید بریت نیسان</p>	
--	--

<p>ردیف طایع مجله</p>	
-----------------------	--

<p>آمد می از چه درین میسکه نه پنهان و اعظ (۶۴) بوسه بر عارض خوبان بر تو نیست روا می کنی منع می و باده نیز تو حرام این چه داری به بغل و قبری معنی را داسما زمزمهات از غضب قهر خد است تو بنا دانی خود شو به جهنم وصل آنچه در خانه کنی کس نه کند و محفل</p>	<p>نیست جائز بخدا دخل تو ز نیسان و اعظ می زنی شام و سحر بوسه بقدر آن لغظ نیست دو قی بلبت از می عرفان و اعظ آیتی چند بخوان از خط خوبان و اعظ بوده بی خبر از بخشش یزدان و اعظ مای فضل و کرمش و وصل جانان و اعظ چیفت باشد که دلت نیست پشیمان و اعظ</p>
--	---

دیوان

لب عاشق- در خط لب
 معشوق را در دست که در وقت
 بوسه خلیج صورت گیر در ۱۲

قول صاحب کرامت معنی یاقوت

اشتن - ۱۲
ادب - ۱۲
صاحب - ۱۲

ادب بودنی یعنی طوطا در شبنم
احصاف اللغات

ادب - ۱۶
از کسی در گذشتن
اللغات معاف

فوتی - شامی بود
کردن خطای کسی - ۱۲
نقول آصف

فردی که در این کتاب آمده است

چون در خانه به بندی نه کنی آن اعطا
نیست این حیله شرعی بتوشایان اعطا
تا نداری بخواهم لب و دندان و اعطا
که نه داری ادب محفل زندان و اعطا

گفته آنچه بابر سر منبر این جا
دیز گذشت که با دختر ز عهده تو بست
بر زبان تو که کرد است کنون مهر سکوت
وقت مامی رود از دست خدا را بخیر

ای و کلا در گداز هر چند بی لبش
همچو فوقی نبود مرد سخندان واعظ

امی تن خسته جان خدا حافظ
تا گد شتم ز جان خدا حافظ
فی غم این مذکن خدا حافظ
مالک استخوان خدا حافظ
دلبر بیدلان خدا حافظ
یابر نامهربان خدا حافظ
شد ز چشم روان خدا حافظ

می روم زینجهان خدا حافظ
هر چه بر سر مرا گذشت گذشت
شد دل از دست و خانه ام برباد
ای سنگ کوی یار خشم بگیر
دل ز من بردی و نماند قرار
من ز جور تو جان بلب شد ۱۱
آبم از سر گذشت و آب جگه

دیوان

شماره ۱۲ - آفات - ۱۳

شون شون ۱۰
 صاحب بزم ۱۱
 باستان ۱۲
 صاحب بزم ۱۳
 صاحب بزم ۱۴
 صاحب بزم ۱۵
 صاحب بزم ۱۶
 صاحب بزم ۱۷
 صاحب بزم ۱۸
 صاحب بزم ۱۹
 صاحب بزم ۲۰

<p>او پیاپی من رسید آن دم</p>	<p>گفت تاب و توان خدا حافظ</p>
<p>حسرتی میبرم و آبا بخش</p>	<p>اونه گوید که ان خدا حافظ</p>
<p>رو بچین عین مهمل</p>	
<p>دو و آهیم بر لب آفتاب من چو شمع (۹۹) سوزن جانشانم نهان در کسوت تن چو شمع سوزنم از آتش چند آنکه خاک شوم جان من از آتش جاشم کن از سوز مال آتش نشان میرو می شست زانکه زبانش از آتش روشن چنان جان (۱۰۰) آفتاب من خوف صبحی و شب وصل است و اسگیر زلف عیار تو دارد و کف از عارض چرخ چو آن نوازی روی روشن کرده ام بر آینه صبح چوین بر آینه ایام از رخ زلف زلف</p>	<p>سوزن جانشانم نهان در کسوت تن چو شمع قوه خاک ترم گوید در فن چو شمع می شود سوز و لم از روی روشن چو شمع آتش من و وق اهل از رنگ اسیر چو شمع از برای نفس شد بهاره ای چو شمع زانکه بی شمع جنت باطل است و مرگ چو شمع وز و ایند که کسی در جنت مانده چو شمع تا آینه روی که صفت قیاس چو شمع هر دو سنا نوس خلیله و آینه چو شمع</p>

دیان
 اشتغال کرده اند از این دین
 ز لب بکشد این شمع این
 دقت درش شده از کسوت
 لب لعل آب از دست ۱۱

۱۰۰ - آید بقیله آصف
 ۱۰۱ - آید بقیله آصف
 ۱۰۲ - آید بقیله آصف
 ۱۰۳ - آید بقیله آصف
 ۱۰۴ - آید بقیله آصف
 ۱۰۵ - آید بقیله آصف
 ۱۰۶ - آید بقیله آصف
 ۱۰۷ - آید بقیله آصف
 ۱۰۸ - آید بقیله آصف
 ۱۰۹ - آید بقیله آصف
 ۱۱۰ - آید بقیله آصف

ز آب آرنگاه است کشیده زخم آب چو زخم من نه کشیدش نیام تنگ بر بدوق قند گزشت بشوق بوسه چشم بیک نگاه دو پیوسته ابرو بینی ز تیغ ابرو و آتش لبم بگاه طوفا بیک کرشمه دودل کرد عاشق خود را شد از نگاه تو پیدا خدنگ ستارش و چشم من به هوای دو ابروت جانما	لبش بر لذت تیغ تو میریزد دم تیغ نماند غمی درم کس به هر محرم تیغ کشاد زخم کهن لب بخیر مقدم تیغ ز ذوالفقار خبر داد جفت توام تیغ بر دبطاق حرم ذوق آب زرم تیغ دو تیشه بازی چشمت بزخم پیهم تیغ ز ابرو تو هوید اکمان رستم تیغ سفعینه ایست که گردید غرق دریم تیغ
---	--

بعارض گل زخم و لا بکشن دل ز قطره قطره خونم چکید شبنم تیغ	
ر دین فا	

شد نقد روان در طلب سیمبر صرف (۷۸) که دم به شب جمع چشم آب جگر را	در عشق تو بی مایه بود این قدر صرف هر قطره او شد بدعای سحر صرف
--	--

دیوان

گفته اند که در این دیوان
 ۱۰۰ - آید بقیله آصف
 ۱۰۱ - آید بقیله آصف
 ۱۰۲ - آید بقیله آصف
 ۱۰۳ - آید بقیله آصف
 ۱۰۴ - آید بقیله آصف
 ۱۰۵ - آید بقیله آصف
 ۱۰۶ - آید بقیله آصف
 ۱۰۷ - آید بقیله آصف
 ۱۰۸ - آید بقیله آصف
 ۱۰۹ - آید بقیله آصف
 ۱۱۰ - آید بقیله آصف

کمال چشم مراد

دو چشم است بهار ز کاران

کرده از غنی عاک ۱۲

آب بر آینه زلفی

فول است الفای و هم ایران

است که قادی یک بسوزد

بخت بر گیسو بایک گداشته

آب بر آن مهر ز دین و اشکان

آورد رسیدن و سلامت آهن

صد شکله که شد در ره اوشت یرم صرف
در پای خوابست تو شد چشم یرم صرف
کان گردش چشم تو بود ز نظر یرم صرف
یک ذره بفرمای ز سوز جگر یرم صرف
شد و ز غصه است آینه چشم یرم صرف
در خلعت اخیال تو تار ز نظر یرم صرف
که هست که در عشق تو زیر و بر یرم صرف
در راه فراق تو بود خشک یرم صرف
در بندگی عشق تو شد فال و قوم صرف

پروانه کند طائر منم بخیال
شد آبد به نخل خا اشک خانی
ما طالب علم نظر سیم به غوی
آن به که دل سوزی عشاق جگر سوز
من آب بر آینه نه ریزم بقضایت
چشم ز پی بوسه پای تو دوست
در گردش دوران نه چنین داوشت سر
شد وقت بهشت چشم تر و ناز خوشگم
بی مایگی که دیگر خانه بد چشم

در دای عشق و آبی سر سنا
شد آبد پای در آب تنم صرف

رو به چشم

بود در چشم به نام چشمی

سوزن بر قول صبیح
زیر و زبر بر قول
صاحب بوی چشمی پریشان و

صورت بر قول صبیح
سختی بوی گشت زنده و صاف
دشمن در روز ۱۲

خامه بدوش کتایه
از دم آزاد که هیچ مکان

دیوان

در گیسو (بهار چشم)
آب بر آینه زلفی
الفاتحه آبی در دای عشق
هر روز ۱۲

یک سرش در چارو
سایه بخت و شکر شایسته
از چشم ۱۲
در دلت پیوسته ای که از این
در سر ۱۲
که از این صفت نور چشم گریه
و آن آردن لطف از عشق
بیدر که از عشق من فریب

نی خنجرم بود با غاز او
یک سر من نیست مرا اخراج
نور سحر ظلمت شب شد مرا
چون نه کنم دعوی پیغمبری
چاره سربانی من شد لباس
از غم یابندیم آزاد کرد
شد عوض نشه خوارم قرون
در نظرم خام بود بخت من
عشق بتان حامی ایمان است
شد حرکت مایه تسکین دل
و عده فرد البقیه است رساند

نی خنجرم بود ز انجام عشق
عاشق تو تابع احکام عشق
دامن صیحت مرا شام عشق
یا فقه ام از دولت الهام عشق
من ز ازل بسته ام احرام عشق
تا لقب زلف تو شد دام عشق
خورد ده ام از زگرش او جام عشق
پخته شد آخر هوس خام عشق
کفر بود داخل اسلام عشق
برد ترار و لم آرام عشق
بود بنا کامی من کام عشق

گفت زار بای معانی و آلا
و جوینم شده ای پیام عشق

کدام استند زدن به قبول

صاحب کو خبردار کیا

دانشگاه تهران

کتابخانه اشک حسرت

که در مجموع قلمی است

عقود فارسیان اشک
امم ذکر این

کتابخانه از آیدادی و صفائی

1

ریحیہ کا فہرہ

خنده ز در برابر نیسان چشم ز یور باراشک
 جلو تو پا قوت دارد دانه های ناراشک
 اشک دارد چشم من از حسرت پیداراشک
 عاشقت دارد بدمان صد گل بخاراشک
 ابر چون گردیشمی دید بر رخساراشک
 بیش نبو در گریه از یک قطره مقداراشک
 تا چکد از دیده من شب بزم بیداراشک
 چشم من بگذاردست طفل نو قاراشک
 ریختش تا شکفتد این غنچه گلزاراشک
 جان من حیران شو بر شیشه گلزاراشک
 حیف باشد کس نبرد از در چشمم باراشک
 در کمر زار شد تسبیح گوهر داراشک

سلک مروارید بار دگر یه ام از تار اشک
در حضور یار - گاه گریه ام از عکس لب
او بجال زار من از چشم لطف اشکی نه ریخت
خار فزگان تو ناز و بر گل عارض ملام
قطره های اشک گوهر ریخت از چشم من
از سر شکم شد روان دریای ناپید اکنا
می کنی بر سبزه خوابیده خط ناز ما
از گنبدانی مشو غافل که غنچه و پای او
چشم خونیا م نخواهد جز تو بید روی گل
دید دست تو عکس از چشم گلگونت کشید
بار دل برداشت چشم تا سبکبارش نمود
کثرت اشکم نماید همچو باران تار ما

دیوان

بیشتر فقط حفظ کردیم

[illegible]

جواباً کہ میں نے اس کے لئے کیا کیا ہے۔

لفظ الشك واليقين

100

لحظه آتش از آب آلودن
 و در بطن آب آلودن
 ۱۲- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۱۱- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۱۰- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۹- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۸- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۷- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۶- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۵- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۴- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۳- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۲- نقش آتش بر آب نقش آلودن
 ۱- نقش آتش بر آب نقش آلودن

شعله بر خاست از دل ریخت صد خگر چشم	آتش از آبی بر آرد آتشین رخسار اشک
اشک زانام و نشان باقی است انسیل وان	محو شد هر چند مثل نقش آب آثار اشک
جوهر یا قوت سنگین دل شد و آبی به رو	آب می دار و سرا پا لعل است افشار اشک
قطره از دریا جدا گردید و دریا هم از دست	کس نباشد خبر دل من اقصای سر را اشک
تا بدمان می رود غلطان بخط مستقیم	دور دار و نقطه قائم کن پر کار اشک
عکس میگیر و چشم یار و از چشم طلوع	با قمر شبیه دارد و انجم سیار اشک

اشک را بعل و با قوت
 ۱۲- دانه دانه
 ۱۱- دانه دانه
 ۱۰- دانه دانه
 ۹- دانه دانه
 ۸- دانه دانه
 ۷- دانه دانه
 ۶- دانه دانه
 ۵- دانه دانه
 ۴- دانه دانه
 ۳- دانه دانه
 ۲- دانه دانه
 ۱- دانه دانه

دیوان

او بخورد و چشم طفلکی باشد یتیم	
کس نشد جز یتیم اسی و لاغنها را اشک	
ردیف کاف فارسی	
رخ گلگون و عارض گل رنگ	بر داز روی و عارض گل رنگ
از شکستی که زلف او دارد	بر رخ خود شکست سیبیل رنگ
ریخت رنگی بر آب دیده یا	تا برین در ساغر مل رنگ
ناله عاشق تو در مستی	می برد از صدای قلقل رنگ

۱۲- رنگ بر و شکست
 ۱۱- رنگ بر و شکست
 ۱۰- رنگ بر و شکست
 ۹- رنگ بر و شکست
 ۸- رنگ بر و شکست
 ۷- رنگ بر و شکست
 ۶- رنگ بر و شکست
 ۵- رنگ بر و شکست
 ۴- رنگ بر و شکست
 ۳- رنگ بر و شکست
 ۲- رنگ بر و شکست
 ۱- رنگ بر و شکست

۱۲- رنگ بر و شکست
 ۱۱- رنگ بر و شکست
 ۱۰- رنگ بر و شکست
 ۹- رنگ بر و شکست
 ۸- رنگ بر و شکست
 ۷- رنگ بر و شکست
 ۶- رنگ بر و شکست
 ۵- رنگ بر و شکست
 ۴- رنگ بر و شکست
 ۳- رنگ بر و شکست
 ۲- رنگ بر و شکست
 ۱- رنگ بر و شکست

آب بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم

آب بر آینه چشم بریز	زین جهان غم سفر دار و دل
سوز او خرم جان پاک بسوخت	کاش غم بجگر دار و دل
آهوانگ گرفتن ستم است	چشم اضاف مگر دار و دل
زیر پا آتش سوزان است و لا	
کاب در کاسه سردار و دل	

روینیم

سر نیاز حضور تو بر زمین دارم	نشان اوست نشانی که بر جبین دارم
ز چشم خویش شمع ز پوری بگردن یار	که رشته نگه و اشک گوهرین دارم
بر زیر پای نگاهم کشیده دامن	از آنکه دست طلب او در آستین دارم
تغافل تو مرا حرف گیر نتوان کرد	که سر نوشت قضا بر سر جبین دارم
مثل زند که دل را بدل بود راهی	ببین که نقش خمیر تو و نشین دارم
بعارضش نگذارم ز شرم او عرقی	که از حریر نگاه خود آبچین دارم
چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند	عجب مدار که من حالتی چنین دارم

آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم

دیوان

آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم

آب بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم
 آتش بر آینه چشم بریز
 کاش یکبار در آینه چشم

۱۰۵
استین کهنه و اشتن
نقدون صاحب بکر نظیر

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

... ..

۵۴

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

١٠

به مجلس نگذارند گوش بر جسمم
ز تیر آه من ای دلر با مباحش این
حلاوت گس خال تو بچشم من است
نشانه نگهم بر دلت خطا کرد است
ز جادو گهت نیست سرنگونی من
لب تو قند مگر بر به ^{۵۳}بچرا زده است
ز تاب حسن گلو سوز خویش ^{۵۴}مغرور شود
شکست لطف تو در پای دل کشد بخیر
ز حال زار من خسته جان چه می پرسی
صحبوتی ز جفایت کشیده ام کیکن
بهر زمین که رسیدیم آسمان پیوست
بشاخ فکرت من عند لب تبر سست
نماز معنی نازک ^{۵۵}خیال در عالم

از آنکه در نگهت کهنه آستین دارم
 کجایکی ز جسم پشت در کمین دارم
 که خانه خانه درواشک شکنین دارم
 خطا نموده ام و چشم آفرین دارم
 که سبز سجده شکرانه بر زمین دارم
 بهوس تو مذاق گز انگبین دارم
 که در پیاله چشم آب آتشین دارم
 از آنکه در ته او آه غمش برین دارم
 بهین که چشم سیاب و دل خرین دارم
 فغان کشم نه کشم گفت گودین دارم
 سپهر فکر بلند می برین نه مین دارم
 هزاره معنی ز گبین در آستین دارم
 تصورش به دل معنی آفرین دارم

ہیوان

حسن است - ۱۲
ک آصف الطافت گمانید او شراب
 خند و افروغی و شادمانی غرقان
 دغون - ۱۲
ح الطافت آه غیرین - برون آ
 الطافت آه دردناک - ۱۲
د درینجا نظایین بین
 زین شفر بست - ۱۲
ص صاحب است

ماہیت و روح الدیخانی نامطالعہ ۱۲
ماہیت و روح الدیخانی نامطالعہ ۱۲
ماہیت و روح الدیخانی نامطالعہ ۱۲

شش این فصل
از کلامی بود که حال از او
است و این ناله را در دهان
ناله و خنایم ۱۲۰

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

	<p>و لا مانند ز تار یکی عسل باکی</p> <p>از آنکه سلسله فیض شمس وین دارم</p>	
	<p>رویت خون</p>	
<p>لب بستنم از تذکره آن گل خندان آن تیر که در می گذر دز این سندان دندان نهاده است مگر بر سر دندان چون زلف پریشان نکند جعد تو چندان افتاد گیسم سر زنده از داغ بلند هر چند بود زلف تو از سلسله دندان تا زنده شود آرزو و مروه پسندان بر آتش روی تو کسند کار پسندان مسکین نبود و حل سخن پیش سخندان این طرز تو دور از روش حوصله مندان</p>	<p>(۵۵)</p>	<p>لب بستنم از تذکره آن گل خندان از تیر نگاه تو دلم دغدغه ناک است یک حرف جوابی نزنند شکوه مارا در جعد سر زلف تو فرقی بیان است سائیدن سر بر در او سجده شکر است تا زنگهم حلفت زنده زلف و تار را در آتش عشق تو زدم دامن محشر آن خال که از چشم سیاه تو چکید است در لفظ تو صد معنی پیچیده نهانست قرینم نه پسندی که براحت خللی داشت</p>

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

لب و دندان را
لب و دندان را
لب و دندان را

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

۱۳۰۰

١٠٠٠

صفت اللغات

بسم الله الرحمن الرحيم

100

آتش زبان یغیور
اللغات نیر

وادی و کشتی

۲۰۰۰

تصحيح اصطفی اللہ

۱۷۰

تقریباً ۱۲۰۰
تقریباً ۱۲۰۰
تقریباً ۱۲۰۰

تنگدل و متعطل
عقبتی و متعطل
تنگدل و متعطل
عقبتی و متعطل

صاحب بکریہ
خانقاہ - قبول صاحب
دیوبند

۱۴۰۰ خزان گرمی۔ قبول

دیوان

بک جویش دلی و الفت و محبت
قدوم آیت

فشان در محاصرين بنام كوه آتش
فشان را كويند - ۱۲

آب گریدین به بقول
آصف المقاتل لافتن - ۱۱

بداشتم بگویند
آصف الفات سیراب کردن

دوبہ قبول شد۔
۱۳۔

چون فکر بلبند تو ولا عشق شین است
قدر تو فرون تر بود از پایه بلندان

ز مهرگان می فشاند قطره چشم اشکبار من
 نه یزداد شک غم چشم تو بر خاک مزار من
 یحشیم آتش زبانی های من روشن کند خصل
 یچشم افتاد گل شد غنچه خاطر بلبل ریت
 تف خون گرمیم بگذاخت در احوال سنگی
 امید ویم را در دل بود و کیفیت پی
 بضبط ناله سوز دل نگهدارم جابجا
 برینیم تا چه روز آرد ندانم تا چه شب باید
 عجب نبود که نخل قاشش بر آرد رنگی
 مشب وصلت بود تا خانه از نامحرمان خالی
 جاب چشم امیدم هوا جویت چرا نبود

۱۲
هو اجوبہ بقول صاحب

11/2

کریگر است یعنی دولت
که در خصل خود دیگر کم و اگر
کین معنی در آن صورت باشد
رفته زان حال که آن
قول آنحضرت است که این را
آب زنده در جوی

صاحب جبرائیل بنیاد
شدن - ۱۲
چون آب از گزندش
کمال زینل وارک و غرق شد
آتش خاموش بقول
آصف اللغات آتشگیر شد
کرم - ۱۲
خفاش لادن و جوی خوش

از نامه بجان آدم آب ز سر شد	چون آتش خاموش بود تن دین
پیمان طلبی تفرقه انداز امل شد	خاموشی و حرف تپید بر سخن من
باطل شود از شاخه و در صفت شاق	و عوامی (نباشد و گری میجوین) اسر
چاه و قنش کرد مرا غرق تحیر	لب تشنه او آب بود در دین من
روی تو بتالیف قلوب است کنایی	خط حاشیه پیمای تو شرح سخن من
حیران نقابت اجل صو تن مال	کما عینه تصدیر نباشد کفن من
گفتم که بجایزه وجودم را	لب بستن او دست تپید بر دهن من
آئینه در آئینه و در جلوه توحید	جانانه بجان است چه جان و بدن من
بستم ره در از خیال خوش بجان	تا در نه کشتی کلفه بیت الحزن من
از بخت رسا چون گدازم شد بخالت	بگذاشتم این جامه رخ و محن من
تینغ منخش ضرب مثل داشت که می	افسوده دل افسوده کنی انجمن من
از سناغ گوش آبکش ابل سماعم	پراز می فیض است ببلوی سخن من
خیز و سخن فرس خاک و طن	ست کش تبر نیز نباشد دکن من

کرم - ۱۲
حرف نهادن - ۱۲
خاموشی خاموشی
اسلام ادب است - ۱۲
آب در دین
در تن بر و در حاکم
کسی که کمال خوشی و شادمانی
و بزرگی دارد و بزرگی می بیند

دیوان

کلام از نقاب ز حیران است
و عجب کند ز یاد من که مرده
هستم و کفن من آئینه تصویر
نیست که کاش من از پس او
پند یا عکس تو کفن تمام شود
لب نقاب بر روی تو چو زار
دست بر دمان

کرم است بهار دگر این کرده
بهر روز قاف و دوازده
معی با پای است در حالت
نمیزد هم دست بر دمان
افسوده دل افسوده
کند سخن را این شایسته
مشهور - ۱۲
تاکت - ۱۲
معنی سقا - ۱۲
این معنی طری است
که برای شاعر و نویسندگان

۱۱۲
 صفت آصف - تخلص بزرگ
 در مازدانی سلطان آصفیه
 معاصرون غم فزاید
 حافظ علیه السلام را بدین شعر
 چنانکه بدین آملی باشد
 گویند - چنانکه بدین آملی باشد
 طالب آملی است - ۱۱
 شاد - در غنچه معنی
 صفتی است و نیز تخلص چهارم
 سرکش پندار و دمار و نیز غنچه
 سلطنت آصفیه - ۱۲
 در غنچه خول صاحب

۱۱۳
 از خنده گلریز و نسیم دم آصف
 صد طبل شیراز رسد در چین من

بی قدری عالم نکند رنج و دلم را
 شاد است و لا قدر شناس سخن من

شکر خندش بر کام خود گیر و خیال من (۸)
 به تصویر رخت بی وجه بود افعال من
 منم آیینۀ تصویر طاق ابروهای
 خلط اندازی پیمان کشیدش بر عیاشق
 به بند کاکلت افکند شوق مطلع ویت
 من آن خورشید صبح عشق و سوزم نهویش
 بعشق جلوه روی بتان از خود فراموشم
 خطابت و رباشم کردی بیرون ز دم خود را
 من از دست جفا جویان ندارم از وفا چمی
 کشتوان نامرات سر بسته را ز بخت و آرم
 نداستم که ریزد خند به فکر محال من
 نقاب پرده چشمست بر لوح خیال من
 که شکل آسمان در چشم من ناید هلال من
 مرا پهلونشین جاده اش کرد احتمال من
 جواب آسمان باریسمان گیر رسول من
 که دارد آرزوی شام وصل و زوال من
 صفای او مرا شنید آگند بر خط خال من
 بود بالاتر از حکم قوت در مثال من
 نه بینی ناز پروردنگه شد پائال من
 بنام ایزد چه مضمونی نوشتی حبال من

دیوان

۱۱۴
 در مازدانی سلطان آصفیه
 معاصرون غم فزاید
 حافظ علیه السلام را بدین شعر
 چنانکه بدین آملی باشد
 گویند - چنانکه بدین آملی باشد
 طالب آملی است - ۱۱
 شاد - در غنچه معنی
 صفتی است و نیز تخلص چهارم
 سرکش پندار و دمار و نیز غنچه
 سلطنت آصفیه - ۱۲
 در غنچه خول صاحب

سایه برین بزم یکه به از عاشقش بیاید - در غایت
 خواب گران بیخوشی خوابیدن بستید
 بیدار نشانی از خواب افکار گران
 در صفاتش ذکر کرده ۱۲-۱۳
 آیه - درین استغفار
 ذکر این در
 باشد از چشم - ذکر این در
 استغفار لغات بود در ۱۳
 پیرزاده - در این جا
 استغفار باشد از زلف و چشم
 صفات زلف آید در این
 (بدرع)

روین واو

گناه می آید مرا در دل خیال روی تو (۹۹) گناه بیرون میرو و از دل خیالم سوی تو
 نشان دلداریت می گوید که در دل بود
 دوش در خواب گران دیدم رخ روشن رخسار
 اسی و لم قربان ز نبوری که از گل شهید کرد
 لاله در اطراف مه آثار باران گفته اند
 یک نگاهت حیف نگذار و قرار می دلم
 ناک چشمت نشکین ده دل من چو تیغ
 زین سبب دار و پر یزاد تو غمخیز و لقب
 گریه ام داد اثر از خطت گیسوی تو
 رهرو دشت جویم از رم آهومی تو
 بسمل نازت بود دل داده ابروی تو
 دانه حالت بدست زلف و شبنمی تو

دستبندی بخت
 صاحب بران گوار باشد
 از راه ادا تمام طهارت سازد
 در دست بگردد
 بوی کند دایره دار خانگی و
 خوشبوی که آواز بدست توان
 گشت و بوی شامه گویند

ویوان

خاک و خورشید و بزم و بستان
 حسن طبع قبول
 صاحب بخت و دم از
 غزل تصدیق که طبع این
 سزدن - قبول
 صاحب بختی که بستان

شد سگ کویت چشمم استخوانم پاسبان
 تا ولا بیدست و پا افتاد اندر کوی تو

بطلع روی مه جبینم چو جلوه گر شد طالع (۱۰۰) فلک ز ابروی طاق طارم نمود و شال ابرو
 قصیده آن چشمم برین چو طبع من خاست بکرت
 دو مصرع حسن مطلع من درشت بر رخسار ابرو

عالم به دل است - صاحب زینت

عالم زکاتین کرده - ۱۲

عالم دود و دود - لعل علی

عالم کشتی در آن باشد

عالم آب در جوی آمدن

عالم خراج بر آن کی از

عالم دولت رفیع باشد

عالم موبو - قول صاحب

عالم از ک - دهم - ۱۲

خیال مانی غلط نماید که موبو حال او کشاید
ولا بجز دست مانیازد ز موقلم شرح بال ابو

دوش یارم گفت حرنی و ویدو (۸۱) ایتم آمد از لب دل جو بیجو
از پریشان عالی شیدای ی
پیش بین دستی بدوش من غمی
می کند افغان و خیزان گرهشی
و لبرانشو دگران بر خاطرست
طرفه عیاری که غمخواری کند
تا که با بیگانه باشی رو برو
در بهوای او غبارم کو بکو
اگر غم دارد دل من تو به تو
چون خبر دادم ز جو را و باو

او باندازی پیرسد از و لا
شد ز باغم در مستام گو گو

رو پینت لای می چووز

چشم من بند و چشمت نقش اسرار نگاه (۸۲) لوح دل از دیده باشد عکس بردار نگاه
مردم چشم تو مهند و ایست همچون لعل و خال
در کمر و در نهان در پرده ز نار نگاه

عالم عیانت از پیش رو دانا -

عالم دود و دود - قول صاحب

عالم افغان و خیزان

عالم قول صاحب بجز آنست و دود

عالم راه رفتن - ۱۲

عالم تو برو ز قول بر آن

عالم برودن و برودن یعنی - زود

دیوان

عالم دعامین غم بهر حال تو بود

عالم کم گفته آنکه این را غم بود

عالم تا خوانند غلط است صاحب

عالم بران لفظ تو هم که یعنی تو

عالم با ای باشد غم از لافش ۱۲

عالم گوگو - در مقام

عالم صاحب غم که گویم با گویم

باشد - ۱۲

در بیان بخت و سرنوشت
 ۱۰ سکه کربان می آید
 ۱۱ سکه کربان می آید
 ۱۲ سکه کربان می آید
 ۱۳ سکه کربان می آید
 ۱۴ سکه کربان می آید
 ۱۵ سکه کربان می آید
 ۱۶ سکه کربان می آید
 ۱۷ سکه کربان می آید
 ۱۸ سکه کربان می آید
 ۱۹ سکه کربان می آید
 ۲۰ سکه کربان می آید

پرده چشم تو باشد و درین مردک
 از نگاه و لطفیت گرم شد باز آرس
 چشم بیمار ترا گزنا توان گفتم منج
 دفتر عشق تو دریا را بساغر کرده است
 ساغر چشم تو دریا نوش بیدار و لقب
 چشم مخمور تو باشد ساغر پر می بست

کار سکه کربانی می کند تار نگاه
 نیست کس جز دیده عاشق خرد نگاه
 بنض بوجی می شود و ظاهرا نرنگ
 چشم کم حرف تو پر باشد ز طومار نگاه
 همچو بدستی نماید سرشار نگاه
 داردش بدست دامن قرب خمار نگاه

از سحاب چشم من بار و آلا باران شک
 ناله ام رعد است بابر ق شرر بار نگاه

مه کامل شود آخر نهان کا بهید کامه
 که وصل تو بگد چشم ز جان از عشوه ابر
 تن من توده خاکستری شد از تشقت
 بصحای جنون آوار گیهاد اشتم حشر
 سوال وصل را طرز جوابش معنی داد

لال از غیبت گرد و عیان بالید بالید
 سخا که تندی تیغ نهان چسبید چسبید
 نهفته آتشی سوز در روان پوشیده پوشیده
 رسیدم بر درت ای جان گریه گریه
 نه بدستی یسر نید و زبان خندید خندید

دیوان

در بیان بخت و سرنوشت
 ۱۰ سکه کربان می آید
 ۱۱ سکه کربان می آید
 ۱۲ سکه کربان می آید
 ۱۳ سکه کربان می آید
 ۱۴ سکه کربان می آید
 ۱۵ سکه کربان می آید
 ۱۶ سکه کربان می آید
 ۱۷ سکه کربان می آید
 ۱۸ سکه کربان می آید
 ۱۹ سکه کربان می آید
 ۲۰ سکه کربان می آید

مجلس صاحب بن محمد بن محمد بن
نورالدین صاحب بن محمد بن محمد بن

و بعضی خاموشی - ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

قانونی کردن و یا
است که اینجای لازم

دین بقول
نقدی پرورد آمدہ - ۱۲

کتابخانه گنجینه

سلامت مادران و بچان
مصاب

1

دخست می کند سیر جهان خوابید خوابید
نگاهی می کنی مردم نهان فرودید فرودید
چونی خالی شد از تاب تو ان نالید نالید

ندیدم کس بعالم مست خواب اینگونه نرسید ای
بغارت می برد چشتم تو صبر و بهوش عاشق
که ز در گریه شام و سحر تا بر کلوستان

و آتشخ بی باکان می پرسند حال
بعضی مختصر بستم زبان تر سید تر سید

۵۳
 بر در جان مشکلست چو ز چنگ نگاه
 تیغ تو بگرفت یار آید لنگ نگاه
 ۵۴
 لیک نیاید چشم پیر تنگ نگاه
 تیغ قفا فل پسند شاهد سنگ نگاه
 دل بری از یک ادا شوخ دو نگاه
 ۵۵
 چشم و چراغ بصر حسن فرنگ نگاه
 عاشق جانبا ز اوست ترنگ نگاه
 ۵۶
 شد هر گران قدر چشم بنگ نگاه

پرده شفاف دلست نوک خند نگنگاه
لشت و چشم تو چار کرد و علم را افکار
خند بر آید ز چشم باز و آید چشم
نارنگاه بلند بام فلک را کند
روی تو الفت فراغ می تو ویر آشنا
وزنگاه پیر تو ام ذات نظر
بیده آن تند خو - تیغ بود جنگجو
شته سبک در نظر پیکه میزان زر

تو ای صفا گفتی که دوستی
دوستی را صفا گفتی که دوستی
دوستی را صفا گفتی که دوستی
دوستی را صفا گفتی که دوستی

دیوان

عجب بزرگوں نے کھانا پکھا
درونگہ۔ بقول
عجب بزرگ بی وستم منافع
ختم فرمایا۔
عجب بزرگ عجب بزرگ
در بصارت۔ ۱۳
حسن رنگ اقبال
سفید خانہ

۱۲ - چوچون
 ۱۳ - زین الدین
 ۱۴ - یاقول صاحب
 ۱۵ - آقا قاجار (میرزا)
 ۱۶ - وزیران
 ۱۷ - در مشروطه
 ۱۸ - سنگ
 ۱۹ - صاحب برهان
 ۲۰ - یقین و قاطع
 ۲۱ - اقبال

صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه

وسعت فکر رسا همچو روینای و لا	
قافیه تنگ ماست صبح تنگ نگاه	
روین پایمی تختانی	

خار ز گسست بود از من شکیبائی	کشم در یاد او از جام ز گس باده پیمائی
براست دو چشم چشم تنگ نگاه است	ولی مایوسیم کارم کشید آخر بر سوائی
اگر چشمی ز بید روی نداری در قفا من	چرا در پرده چشمک میزنی با چرخ مینائی
ز مهرت داشتیم چشمی ولی برداشتم آنرا	که چشمیت دیده خوابانده ام عشق تنهائی
سپید چشم ترا افتاد منظور نظر شاید	از آن باشد که ز گس شهرتی دارد بهر بهلای
بود صد منزلت افتادگان چشم جانانرا	بین یک قطره چشمم که او لوشد به لائی
نگاه تیر جانانم ز چشم روز به باشد	که آن نوری به بخشیدن بر او ز دید مینائی
نظر تنگی کند چشم سیامت تیره بختانرا	نظر بندی کند تا نگاهت بهر سودائی

ز چشم خو خوارت و لا پوشید چشم خود	
ز تریاق نگاه خویش کن با او میحائی	

صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه

دیوان

صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه
 صاحب بگویند صبح که نماند -
 نگاه آورده اند بهار زینل
 نظر نگاه در کربان کرده -
 باده با بقیه بقیه

معنی عشق آتش و آب - ۱۲
 معنی آتش و آب - ۱۱
 معنی آتش و آب - ۱۰
 معنی آتش و آب - ۹
 معنی آتش و آب - ۸
 معنی آتش و آب - ۷
 معنی آتش و آب - ۶
 معنی آتش و آب - ۵
 معنی آتش و آب - ۴
 معنی آتش و آب - ۳
 معنی آتش و آب - ۲
 معنی آتش و آب - ۱

اگر در دشت بنم گل بدمش آتش و آبی	ز آب و تاب روی تست و شش آتش و آبی
دل عشاق را صد آتش و آبست از مرگان	چو قوس ابروت مارا بگردن آتش و آبی
کحل حسن تو دار و سرخی رخسار و آب و	برنگ لاله و شب بو بگاش آتش و آبی
سرت گرم زمستی می بری و لها بگاش	خمار ز گستا می و لب من آتش و آبی
گهر و رکان و لعل اندر صدف و آتش و آب	برادر ز آب و آتش یار پر فن آتش و آبی
هو اجوی تو گرم و سرد عالم را کشید ای جان	ز لاش او بگیر و خاک برفن آتش و آبی

بجان دارد و لا چون تیره ابری بق و باران
 ز آب چشم و سوز آه و شیون آتش و آبی

بیدمست خواب بچوب نیم باز تو خواب نمی	بجام بدست نیم مست که شمع سالت شراب نمی
رخت چو نمی نقاب گیر و نیم قرص آفتاب نمی	ز رخ کشی گر نقاب نمی و در مهر آب تاب نمی
چو مهر به تو نشسته قنابل بهر دو شد آب تا کحل	رسیدی به ماه کامل قسمت آفتاب نمی
شب به صال تو جام صحت کشیدم از لعل بهر نمی	بشوق مست شراب نمی و قی لعل خوش آب نمی
ز آب تاب تو شمع منحل شد اشک وید سود دل	که شدر و ان به چوب آب نمی بسوخت از سوز و تاب نمی

معنی آتش و آب - ۱۲
 معنی آتش و آب - ۱۱
 معنی آتش و آب - ۱۰
 معنی آتش و آب - ۹
 معنی آتش و آب - ۸
 معنی آتش و آب - ۷
 معنی آتش و آب - ۶
 معنی آتش و آب - ۵
 معنی آتش و آب - ۴
 معنی آتش و آب - ۳
 معنی آتش و آب - ۲
 معنی آتش و آب - ۱

دیوان

صله تقوی در حال تقوی
 نقد و بر روی پای تان
 اول به او بدل کرده تقوی
 کردند تا انقیاس بنامند
 فعل منفی و فعلی است
 این در اصل مستطیلی است
 و بعد از آن تبدیل به
 فعل و ادوی نماید
 فعل فون کشاد منقول
 صله فون کشاد منقول
 به ضد کردن - ۱۲
 پاکشیدن - نقول
 صاحب کرامت و تقوی را

که از تعلیل شد تقوی بصورت مستطیل ادوی	بعثت می خور و زاهد قیاسم بر خلاف او
کشاد آخر گشادگان خود را خون سوداوی	قراری در ریش پیدانه شد بهیچ دست را

بصد افتادگی پامی کشد فکر و لا اینجا	
گرانباری بهر دار و زر مکر و همت دنیاوی	

ختم شد دیوان

دیوان

رباعیات

اکنون وطن هست حیدر آبا مرا (۱) دارد مولای من بد دل یاد مرا
روزی نه حسن خدمت خواج من از فکر معاشش کرد آزاد مرا

وله

پیغمبر خرد آب شمشیر قضا (۲) شاهنشایان شدند نچیر قضا
فی هیچ غصه شکر پنجه او فی هیچ دلاور سپهر تیر قضا

وله

بر خواب گران چشم کشودم همه (۳) از غفلت با خبر نمودم همه را
هر کس را بنده غرض یافته ام دیدم همه را د آرمودم همه را

وله

از پای شکسته کوچه گردی مطلب (۴) از دست کمینه پایدی مطلب
هر کس موضوع بهر کاری باشد از فضل وزنجیل سردی مطلب

وله

این شمشیر قضا
سزا باشد از مروت و این قضا
معاویون محبت ۱۲-
نفاذ نیست ی این شمشیر
شود - صاحب اشان قاضی
زکرا این کرده است - و
چون مثل را از کوه کیده ایم
قلب گران را وفا
خود بنگین است در غایت
غفلت صاحب جگر (افول)
چشم کشودن کردن بر من
چون شایر شدن کردن بر من
آه - صاحب جگر بر من
لازم قاف - و ذرا و صلا
کشودن را در وقت نشان
گوید که نشان لازم تو نوی
بر در آرد - ۱۳-
این شمشیر قضا
رباعیات
صاحب اشان قاضی ایران
کرده است - ۱۴-
کوچه گردی مطلب
باید آنکه در کوچه بگردد
(۱) اسم ناطق بگوید
از صدر کوچه گردیدن - و
صاحب بالصدرش کوچه گردی
و گوچه گردش هر دو آرد
صاحب جگر و سنگری - ۱۵-
این شمشیر قضا
که صاحب اشان قاضی ذکر
این کرده است - ۱۶-

کامیابی این شایسته قبول صاحب اشغال
 صاحب بکونایک در پیشگاه
 دالفت و محبت ۱۲
 این شایسته قبول
 صاحب اشغال خاصه ذکران
 کرده است ۱۲
 آن شایسته قبول
 صاحب اشغال خاصه ذکران
 کرده است ۱۲
 این شایسته قبول
 صاحب اشغال خاصه ذکران
 کرده است ۱۲

وله	
آنکس که ببح خود بیالده خام است (۱۳)	هر بخت خیال در جهان گننام است
خرند مشو بچرب گفتار کسی	تقریف زیاد بدتر از دشنام است
وله	
نخون گرمی کس عیان شود از گ و پوت (۱۵)	حرفی بگو که کند از دشمن و دوست
آید بزبان بر آنچه باشد در دل	از کوزه همان برون تراو که در است
وله	
نی بزم طرب نه ساز و چنگ و نغمه (۱۶)	لبی نشد از طالع بد جام حیات
دور ساغر بد و دوران پیوست	بشکست قبح نماند ساقی همی است
وله	
صد شکر اقامتم بملک و کن است (۱۷)	آن آصف نامدار مولای من است
ای منی وست تر از آزاد بوم چه غرض	از ضعف بهر جا که نشستم وطن است
وله	

شهرت و دلائل را
 در وزن سماعی آورده ام
 بجز بانی و مقامی که در آن نایب
 مظهر باشد که ترجمه خواهد
 شد
 از ضعف بهر جا که نشستم وطن است
 شهرت و دلائل را
 در وزن سماعی آورده ام
 بجز بانی و مقامی که در آن نایب
 مظهر باشد که ترجمه خواهد
 شد

رباعیات

ما این را بوزن رباعی آورده ام

<p>عاجب نشان فارسی است که در این لفظ کجایی آوردیم ۱۲ عاجب نشان فارسی است که در این لفظ کجایی آوردیم ۱۲</p>		<p>عاجب نشان فارسی است که در این لفظ کجایی آوردیم ۱۲ عاجب نشان فارسی است که در این لفظ کجایی آوردیم ۱۲</p>	
<p>ز شک گلنگ شبنمی روی شست ای باد صبا این همه آورده است</p>	<p>(۱۸) گل چون رخ گلزار من دیدم تخت بلبل بهوای گلرستم ناله کشید</p>		
<p>وله</p>	<p>وله</p>		
<p>شمشیر نگاه چشم را در پهلویست گویند که هم پیشه هم پیشه حدوست</p>	<p>(۱۹) گر بر سر تیغ چشم تیغ ابروست هر سه جلاد و دشمن یکدگر اند</p>		
<p>وله</p>	<p>وله</p>		
<p>لاشعی که کفن ندارد آسوده رست هان مرد که زن ندارد آسوده رست</p>	<p>(۲۰) جانی که بدن ندارد آسوده رست در عالم زندگی زن باشوهر</p>		
<p>وله</p>	<p>وله</p>		
<p>در بار گشش شکل دعا خواهد رفت آخر آبی بجوی ما خواهد رفت</p>	<p>(۲۱) در دلدل ماکه بر ما خواهد رفت ابر کرمش خبر دهد زین که ولا</p>		
<p>وله</p>	<p>وله</p>		
<p>جان خود را بدست ذلت نفروخت</p>	<p>(۲۲) آنکس که طریق اعتدالی آموخت</p>		

رباعیات

۴۲ این کتاب از مشهور است که
 ۴۳ این کتاب از مشهور است که
 ۴۴ این کتاب از مشهور است که
 ۴۵ این کتاب از مشهور است که
 ۴۶ این کتاب از مشهور است که
 ۴۷ این کتاب از مشهور است که
 ۴۸ این کتاب از مشهور است که
 ۴۹ این کتاب از مشهور است که
 ۵۰ این کتاب از مشهور است که

وله	
بی محنت و زحمت نرسد دست گنج (۲۷)	سرمایه بجای نقد در شش و پنج
دبیل بمریض خود دهنده دولت	گویند نشد عیش میسر بی ریخ
وله	
از بنده تو غیر وفا ناید هیچ (۲۸)	از مداح تو جز ثنا ناید هیچ
ای خسرو من خرید عامی دولت	از دست گدای مینو ناید هیچ
وله	
آکس که حال خویش جوید صلاح (۲۹)	ببند به تحمل خودش روی فلاح
از غنچه کشتو دراز سر بسته دل	صبر است پی فضل مصیبت نصیاح
وله	
پامردی افتاده کند دست فراخ (۳۰)	از باز خودش سرزمین گرد و شاخ
هر حوصله مند انکساری دارد	کم ظرف شود ببال دولت گستاخ
وله	

۴۱ این کتاب از مشهور است که
 ۴۲ این کتاب از مشهور است که
 ۴۳ این کتاب از مشهور است که
 ۴۴ این کتاب از مشهور است که
 ۴۵ این کتاب از مشهور است که
 ۴۶ این کتاب از مشهور است که
 ۴۷ این کتاب از مشهور است که
 ۴۸ این کتاب از مشهور است که
 ۴۹ این کتاب از مشهور است که
 ۵۰ این کتاب از مشهور است که

بایعات

و بزرگان حاضرین هم بودند

صاحب جوان مردی ۱۴۰ در یاد بقول
 صاحب جوانی ۱۴۰
 آن دقرا خود ۱۴۰
 دقرا قطب بود ۱۴۰
 شکی است مشهور ۱۴۰
 فزندان زاری کرده ۱۴۰
 این بارون بائی آید ۱۴۰
 از خدا کار دارم ۱۴۰
 از خدا کار دارم ۱۴۰
 این است بر زبان عاصی ۱۴۰
 این است بر زبان عاصی ۱۴۰
 خدایا بپاکیزه ۱۴۰
 شکی است مشهور ۱۴۰
 فزندان عاصی ۱۴۰
 این بارون زاری کرده ۱۴۰
 از خدا کار دارم ۱۴۰

در یاد دلها با حسیاج گهر اند (۳۱)	ارباب و ن مصرفش بی خبر اند
زیرین شکی است از کلام معنی	آنانکه غنی تر اند محتاج تر اند
وله	
بدگوی کسی مشو که پیش تو بود (۳۲)	بیچاره ز نخل عمل خود بر خورد
من دشمنیش نه نام دشمن باقیست	آن دقرا خود و وقتضا بش بر
وله	
در ورطه غفلت هم کسی یازند (۳۳)	کشتی بشکست و بیخ غمخوار ماند
شد غرق گنه سفینه اعمالم	کارم ز خدا ز نا خدا کار ماند
وله	
عشاق که جو روز دلا گشتند (۳۴)	آنی برسد که در بغل یار گشتند
آنانکه ز رنگ و بوی او با خبر اند	از بهر گلی منت صد خا گشتند
وله	
چشم بخت چو آتش سده (۳۵)	بیشی شیش بچشم تا نشا سده

رباعیات

سین در چشم گشتند
 چو آتش سده
 زانجا سده

صاحب الفضائل فاضل فی تاریخ و جغرافیہ
کرده است ۱۲

Handwritten signature: *[Illegible]*

۱۳۴۵

ما حیثیتان فارسی زکریا
ما حیثیتان فارسی زکریا
ما حیثیتان فارسی زکریا

فصل فی بیان

گفتی بظاظ که کس ندانی اینجا

این را بکسی گو که ترا نشاند

تن آسانی بقصدا و بار چکید

وقت طلبی برای اقبال سید

آرام گرفت آنکه ز حمت پروا

راحت نگرفت آنکه محنت کشید

20

چون دلدل بوتراپ رموار کہ دید

توں فاطمہ بانو خوش اطوار کہید

تینگی چون ذوالفقار غیاثیہ

سید زن و شتم شیر و فدا کرید

49

شب تا سحرم باشک خون می گردد

روزم تا شام در جنون می گذرد

سیر الخط من نیست ز یادش خالی

وقایع شریف ہیں کہ چون مگر گزید

آنکس کے چہرے پر شرم دلا اور باش

طالع بد زوال بدتر باشد

یاب سیر زن ضعیف چون مردی

نهان شکنند و بخت یاور باشد

بایات

دیار بکار خویش
صاحب مال است

این کرده - ۱۲
از آن که کسی را

ندارد و مال است
صاحب مال است

کرده - ۱۳
خوشوقت کسی که

صاحب مال نادر است
کرده - ۱۴

این مال است
صاحب مال نادر است

کرده - ۱۵
این مال است

صاحب مال نادر است
کرده - ۱۶

صاحب مال نادر است
کرده - ۱۷

رباعیات

آشفستگی کسی که بسیار بود (۱۳۲) از شاه خود پیش خبر دار بود
دیوانگی مرا خفیهست شمار دیوانه بکار خویش هشیار بود

وله

دنیا داری که ز نادر دبا خود (۱۳۵) خوش نبود خط نادر دبا خود
آسوده شد آنکه زن نادر دبا خویش خوشوقت کسی که خرنادر دبا خود

وله

انکس که بزم بخردی جا دارد (۱۳۶) از حاصل صحبتش چهره پر داد
جستیم و نیا فقیم کس را بخرد انسان عقیل حکم عتقا دارد

وله

طالعندان به بخت و اقبال خوش (۱۳۷) دنیا طلبان بدولت مال خوشند
خوشحالی شان تا دم دولت باشد خوشحال کسانی که بهر حال خوشند

وله

حاسد ز حسد بهره چه خواهد نرسد (۱۳۸) نیکوئی خواه را گهی بد نرسد

سلام
 در این مثال فارسی ذکر این بود که
 سلام
 این مثال فارسی ذکر این بود که
 سلام
 این مثال فارسی ذکر این بود که
 سلام
 این مثال فارسی ذکر این بود که
 سلام
 این مثال فارسی ذکر این بود که

فانز برام میشود خیر خلص		بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد
وله		
بدست چه داند که چه آبست نمید	(۱۴۹)	هرگز نکند سیر شکم قدر شمشیر
شد آب کثیف تشنه را آب لال		شد نان همی گرسنه را آتش لید
وله		
خود را در خلوت تو تنها مشمار	(۱۵۰)	با خود و گری حاضر و ناظر پندار
در یاب تال محل خود خمیص		شرم از حق دار از کسی شرم هدا
وله		
راز تو مگو ز راز دارست ز بها	(۱۵۱)	وز محرم راز لطف کن لیل و نهار
نشسته می تاجه گفته اند اهل خرد		آهسته بگو که گوش دارد دیوار
وله		
وقت است که کاری بنمائی ای یا	(۱۵۲)	پابندی وقت خوش بود در هر کار
ایمان نشنیده که است و چه گفت		کار امروز را بهمنه داکمدا

ششم در این مثال فارسی ذکر این
 صاحب مثال فارسی ذکر این
 کرده است - و این را وزن
 رباعی آورده ام - ۱۲ -
 آهسته بگو که گوش دارد دیوار
 گوش دارد که این مثال فارسی است
 که صاحب مثال فارسی ذکر این
 کرده است - و این را وزن
 آورده ام - ۱۳ -

رباعیات

در این مثال فارسی ذکر این
 صاحب مثال فارسی ذکر این
 کرده است - و این را وزن
 رباعی آورده ام - ۱۴ -
 آهسته بگو که گوش دارد دیوار
 گوش دارد که این مثال فارسی است
 که صاحب مثال فارسی ذکر این
 کرده است - و این را وزن
 آورده ام - ۱۵ -

از دلم جزا عشقم
از قفس رنجم بیشتی است معشوقم
خارسی ذکرا کین

کرده و ما این را بخون در باطنی
و صاحب اشغال

اور دھرم - ۱۱
اتش دو سونو دشمن

۱۴-۱۵
شماره یادگارین کرده - و ما این را

صاحب اشال
فریاد اشغال
فرزان رباعی آورده

مجلس است مشورت
ای که این کرده و میان ما
بر باغی است

۱۰۰

شدہ بند زنجیر زلفا اور راہ نفس

عاشق به تماشا می خست داشت بهو (۵۷)

که دام شد آزاد و وفا و اقبیس

آزاد شد و نرسست از تارخا

۱۹

سوز و گداز که می افتاد از آتش

و از سبب این که نشانه فقر

از دشمن و دوست کس نداندش

ویدیم کہ سوخت انشا فر وخت

19

ماکن کائنات و المیزان

کتابخانه

فراستوفا

۱۵۹) اکس که ریاض به پیشوا داد

1

99	

کامل شود اندران بجوش اخلاص

بر کس بفریضه که می کرد و خاص (۶۰)

خطره بحر می ترسد عواص

ایمانباز از جان خود دریغی نکند



دشمن خود کند مدار افتاض

[illegible]

٢٤

۱۲ - ۱۳
 ۱۴ - ۱۵
 ۱۶ - ۱۷
 ۱۸ - ۱۹
 ۲۰ - ۲۱
 ۲۲ - ۲۳
 ۲۴ - ۲۵
 ۲۶ - ۲۷
 ۲۸ - ۲۹
 ۳۰ - ۳۱
 ۳۲ - ۳۳
 ۳۴ - ۳۵
 ۳۶ - ۳۷
 ۳۸ - ۳۹
 ۴۰ - ۴۱
 ۴۲ - ۴۳
 ۴۴ - ۴۵
 ۴۶ - ۴۷
 ۴۸ - ۴۹
 ۵۰ - ۵۱
 ۵۲ - ۵۳
 ۵۴ - ۵۵
 ۵۶ - ۵۷
 ۵۸ - ۵۹
 ۶۰ - ۶۱
 ۶۲ - ۶۳
 ۶۴ - ۶۵
 ۶۶ - ۶۷
 ۶۸ - ۶۹
 ۷۰ - ۷۱
 ۷۲ - ۷۳
 ۷۴ - ۷۵
 ۷۶ - ۷۷
 ۷۸ - ۷۹
 ۸۰ - ۸۱
 ۸۲ - ۸۳
 ۸۴ - ۸۵
 ۸۶ - ۸۷
 ۸۸ - ۸۹
 ۹۰ - ۹۱
 ۹۲ - ۹۳
 ۹۴ - ۹۵
 ۹۶ - ۹۷
 ۹۸ - ۹۹
 ۱۰۰ - ۱۰۱
 ۱۰۲ - ۱۰۳
 ۱۰۴ - ۱۰۵
 ۱۰۶ - ۱۰۷
 ۱۰۸ - ۱۰۹
 ۱۱۰ - ۱۱۱
 ۱۱۲ - ۱۱۳
 ۱۱۴ - ۱۱۵
 ۱۱۶ - ۱۱۷
 ۱۱۸ - ۱۱۹
 ۱۲۰ - ۱۲۱
 ۱۲۲ - ۱۲۳
 ۱۲۴ - ۱۲۵
 ۱۲۶ - ۱۲۷
 ۱۲۸ - ۱۲۹
 ۱۳۰ - ۱۳۱
 ۱۳۲ - ۱۳۳
 ۱۳۴ - ۱۳۵
 ۱۳۶ - ۱۳۷
 ۱۳۸ - ۱۳۹
 ۱۴۰ - ۱۴۱
 ۱۴۲ - ۱۴۳
 ۱۴۴ - ۱۴۵
 ۱۴۶ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۴۹
 ۱۵۰ - ۱۵۱
 ۱۵۲ - ۱۵۳
 ۱۵۴ - ۱۵۵
 ۱۵۶ - ۱۵۷
 ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۰ - ۱۶۱
 ۱۶۲ - ۱۶۳
 ۱۶۴ - ۱۶۵
 ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۷۰ - ۱۷۱
 ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۴ - ۱۷۵
 ۱۷۶ - ۱۷۷
 ۱۷۸ - ۱۷۹
 ۱۸۰ - ۱۸۱
 ۱۸۲ - ۱۸۳
 ۱۸۴ - ۱۸۵
 ۱۸۶ - ۱۸۷
 ۱۸۸ - ۱۸۹
 ۱۹۰ - ۱۹۱
 ۱۹۲ - ۱۹۳
 ۱۹۴ - ۱۹۵
 ۱۹۶ - ۱۹۷
 ۱۹۸ - ۱۹۹
 ۲۰۰ - ۲۰۱
 ۲۰۲ - ۲۰۳
 ۲۰۴ - ۲۰۵
 ۲۰۶ - ۲۰۷
 ۲۰۸ - ۲۰۹
 ۲۱۰ - ۲۱۱
 ۲۱۲ - ۲۱۳
 ۲۱۴ - ۲۱۵
 ۲۱۶ - ۲۱۷
 ۲۱۸ - ۲۱۹
 ۲۲۰ - ۲۲۱
 ۲۲۲ - ۲۲۳
 ۲۲۴ - ۲۲۵
 ۲۲۶ - ۲۲۷
 ۲۲۸ - ۲۲۹
 ۲۳۰ - ۲۳۱
 ۲۳۲ - ۲۳۳
 ۲۳۴ - ۲۳۵
 ۲۳۶ - ۲۳۷
 ۲۳۸ - ۲۳۹
 ۲۴۰ - ۲۴۱
 ۲۴۲ - ۲۴۳
 ۲۴۴ - ۲۴۵
 ۲۴۶ - ۲۴۷
 ۲۴۸ - ۲۴۹
 ۲۵۰ - ۲۵۱
 ۲۵۲ - ۲۵۳
 ۲۵۴ - ۲۵۵
 ۲۵۶ - ۲۵۷
 ۲۵۸ - ۲۵۹
 ۲۶۰ - ۲۶۱
 ۲۶۲ - ۲۶۳
 ۲۶۴ - ۲۶۵
 ۲۶۶ - ۲۶۷
 ۲۶۸ - ۲۶۹
 ۲۷۰ - ۲۷۱
 ۲۷۲ - ۲۷۳
 ۲۷۴ - ۲۷۵
 ۲۷۶ - ۲۷۷
 ۲۷۸ - ۲۷۹
 ۲۸۰ - ۲۸۱
 ۲۸۲ - ۲۸۳
 ۲۸۴ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۷
 ۲۸۸ - ۲۸۹
 ۲۹۰ - ۲۹۱
 ۲۹۲ - ۲۹۳
 ۲۹۴ - ۲۹۵
 ۲۹۶ - ۲۹۷
 ۲۹۸ - ۲۹۹
 ۳۰۰ - ۳۰۱
 ۳۰۲ - ۳۰۳
 ۳۰۴ - ۳۰۵
 ۳۰۶ - ۳۰۷
 ۳۰۸ - ۳۰۹
 ۳۱۰ - ۳۱۱
 ۳۱۲ - ۳۱۳
 ۳۱۴ - ۳۱۵
 ۳۱۶ - ۳۱۷
 ۳۱۸ - ۳۱۹
 ۳۲۰ - ۳۲۱
 ۳۲۲ - ۳۲۳
 ۳۲۴ - ۳۲۵
 ۳۲۶ - ۳۲۷
 ۳۲۸ - ۳۲۹
 ۳۳۰ - ۳۳۱
 ۳۳۲ - ۳۳۳
 ۳۳۴ - ۳۳۵
 ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۳۸ - ۳۳۹
 ۳۴۰ - ۳۴۱
 ۳۴۲ - ۳۴۳
 ۳۴۴ - ۳۴۵
 ۳۴۶ - ۳۴۷
 ۳۴۸ - ۳۴۹
 ۳۵۰ - ۳۵۱
 ۳۵۲ - ۳۵۳
 ۳۵۴ - ۳۵۵
 ۳۵۶ - ۳۵۷
 ۳۵۸ - ۳۵۹
 ۳۶۰ - ۳۶۱
 ۳۶۲ - ۳۶۳
 ۳۶۴ - ۳۶۵
 ۳۶۶ - ۳۶۷
 ۳۶۸ - ۳۶۹
 ۳۷۰ - ۳۷۱
 ۳۷۲ - ۳۷۳
 ۳۷۴ - ۳۷۵
 ۳۷۶ - ۳۷۷
 ۳۷۸ - ۳۷۹
 ۳۸۰ - ۳۸۱
 ۳۸۲ - ۳۸۳
 ۳۸۴ - ۳۸۵
 ۳۸۶ - ۳۸۷
 ۳۸۸ - ۳۸۹
 ۳۹۰ - ۳۹۱
 ۳۹۲ - ۳۹۳
 ۳۹۴ - ۳۹۵
 ۳۹۶ - ۳۹۷
 ۳۹۸ - ۳۹۹
 ۴۰۰ - ۴۰۱
 ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۴ - ۴۰۵
 ۴۰۶ - ۴۰۷
 ۴۰۸ - ۴۰۹
 ۴۱۰ - ۴۱۱
 ۴۱۲ - ۴۱۳
 ۴۱۴ - ۴۱۵
 ۴۱۶ - ۴۱۷
 ۴۱۸ - ۴۱۹
 ۴۲۰ - ۴۲۱
 ۴۲۲ - ۴۲۳
 ۴۲۴ - ۴۲۵
 ۴۲۶ - ۴۲۷
 ۴۲۸ - ۴۲۹
 ۴۳۰ - ۴۳۱
 ۴۳۲ - ۴۳۳
 ۴۳۴ - ۴۳۵
 ۴۳۶ - ۴۳۷
 ۴۳۸ - ۴۳۹
 ۴۴۰ - ۴۴۱
 ۴۴۲ - ۴۴۳
 ۴۴۴ - ۴۴۵
 ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۴۸ - ۴۴۹
 ۴۵۰ - ۴۵۱
 ۴۵۲ - ۴۵۳
 ۴۵۴ - ۴۵۵
 ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۵۸ - ۴۵۹
 ۴۶۰ - ۴

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

گویند ز انتقام اولی عفو است	صد گونه بود ز عفو بهتر اخلاقی
وله	وله
عزت ند به خدای کس را به غلط آصف را بین که مایه روزی است	قدرت ند به خدای کس را به غلط دولت ند به خدای کس را به غلط
وله	وله
باشد به دلم حرمت نام حافظ او خواجه شیراز و ولایت دهند	در چشم من است احترام حافظ این نظم کجا - کجا کلام حافظ
وله	وله
جوی هنر تو به که گرد دماغ در سینه نگه داشتش بی هنریت	باید که کنی میان خلقت شائع اینگونه مکن فضل و هنر اضعاف
وله	وله
منصور بروی دار شد همسر شمع از دار بنه شد - صدایش پیش قتل	تا بود ز زبان درازش زیور شمع روشن تر شد چو قطع کردی سر شمع

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

رباعیات

کتابت از انتقام و اخلاقیات
از دوازدهم - ۱۲

در سنگ باید که شود یا شایسته
دوران را روزن بر باکی و دهم
صاحب بهار چو ذکر این کرده
طایفه تیره زنده است
کار می ذکر این کرده و بیست و پنج
معروف صاحب انزال
از شیخ بالا ترست یا شایسته
لحظه شست در محل خود

وله	
ابروی تو کرد عالمی را ته تیغ	(۶۶) تیز گهت کند جفا همه تیغ
کافی است گره بر ابروت زانکه بهار	مشتی بجل ز حسد به کوه تیغ
وله	
برق نکه تو ریخت بر جان خجیف	(۶۷) تیغ چشم تو دانا و خجیف
مصدّق مثل شد هست بیدری تو	ریزه و همواره در دیر عفو ضعیف
وله	
کس نیست بجز خدا محب صادق	(۶۸) نصبت بود ای و لا محب صادق
زانکه زنده لاف الفت با تو	در شکست آزمای محب صادق
وله	
خدا هستی که اگر نباشدت از کس پاک	(۶۹) دامن من از لوث خیانت ناپاک
ای دوست چنان ز می که پیش تو	آلوده نگردد ز خست دامن خاک
وله	

۱۳
در سنگ باید که شود یا شایسته
دوران را روزن بر باکی و دهم
صاحب بهار چو ذکر این کرده
طایفه تیره زنده است
کار می ذکر این کرده و بیست و پنج
معروف صاحب انزال
از شیخ بالا ترست یا شایسته
لحظه شست در محل خود

رباعیات

این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است
این اشعار از کتب معتبره است

وله	
عشق تو گرفت پاکبازی از تو	(۸۹) زانسان که نهان داشت بازی از تو
گر درمن دست اعتباری باقی	از من باشد نیاز و نازی از تو
وله	
در تابستان ز آتش هم دوری به	(۹۰) آب سرو از شراب کافوری به
گویند که خوش بود بوقتش هر چینی	آتش بزمستان ز گل سوری به
وله	
روی تو بحسبیت چو گردید بیا به	(۹۱) تو بکن و عفو می طلب و عذر مخم
جز خجلت از کتاب یک حرف گو	بدتر ز گناه می شود عذر گناه
وله	
در روز ازل چنانکه بودی هستی	(۹۲) فرقی نکند بندیت با پستی
دنیا می وروده را بفضلت مگذ آ	فروا نکند خار کامش بستی
وله	

رباعیات

صاحب اشغال فارسی در ایران
 کرده و ایران را از آن برای
 صاحب بکر پادشاه و از آن که
 جام و از آن که
 اگر ساقی قبا و شاهی
 غریب - ۱۲ -
 کبر و دامن مستوفی و افشار
 خورده و از آن که
 صاحب اشغال فارسی در ایران
 کرده و ایران را از آن برای
 صاحب بکر پادشاه و از آن که
 جام و از آن که
 اگر ساقی قبا و شاهی
 غریب - ۱۲ -

مترکان مقیم خنده ز و بر ریشی	(۸۳)	کز خنده ز و بر و ن آس اندیشی
زید بک بخش نماید ز سرخ		برگ سبز است تخم درویشی
وله		
ای جان جهان اگر تو ساقی باشی	(۸۴)	وی جوهر جان اگر تو ساقی باشی
صد جام پیر از باده پیاپی شمع		خورش آسان اگر تو ساقی باشی
وله		
زلف تو ز دام خود بود صیاد می	(۸۵)	چشم تو ز تیغ نگهت جلادی
نگرفت یکی ز لعل جان بخش توفیق		پیر تو نکشد ز نیک بد بنیادی
وله		
از راز عروج گرتو آگاه هستی	(۸۶)	هرگز ز بلند می نه روی و لپستی
مشکل بنیادیت بغضت هرگاه		آسان گرد و هر آنچه هستی

ختم شد بر این

صاحب اشغال فارسی در ایران
 کرده و ایران را از آن برای
 صاحب بکر پادشاه و از آن که
 جام و از آن که
 اگر ساقی قبا و شاهی
 غریب - ۱۲ -
 کبر و دامن مستوفی و افشار
 خورده و از آن که
 صاحب اشغال فارسی در ایران
 کرده و ایران را از آن برای
 صاحب بکر پادشاه و از آن که
 جام و از آن که
 اگر ساقی قبا و شاهی
 غریب - ۱۲ -

رباعیات

نظم سنجی

قطعات نایح میلاد و تزیینات میلاد

قطعه تایخ ولادت نخت جگرم غازی الدین احمد طال عمره

خداوند اشکر نعمت نتوان سخن گفتن (۱) بکام خود رسد از لطف عامت آرزو مندی

بجوش اعتراف مرحمت گوید و لایعاش

قطبہ تاریخ ولادت باسعادت و ختم پند اقبال حضرت ہند کا لغائی مقالی مظلہ العالی

خوشا صبحی که در عهد بهار از فضل نیروانی (۲) شود وستان سرا بلبل سجوش تهنیت خوانی

همایون روزگاری کا خیر بسج مراد ما
بگردون حصول مدعا دارد و در خشتانی

زمین فصلی کہ محبوب علیخان بہادر را رسید از زمین طالع وقت جشن ملک اتنی

تعالی الله عز و جل که در مشکوٰۃ و بشاره ما
مه تا منده مد گشت با سهام نورانی

خسته جان من از غم از شمع از سار

[illegible]

بہترین سرخ فاس چہ وارا وچہ سید

طوبیٰ

بشکل مهر بخشی کند شاه جوان دولت	زابر دست جود او شود پیهم در افشانی
به نیامی بساط خوان نعمت های الهی	رعایا راست در درگاه آصف حکیمهانی
دعا گوین دولت را رسد منت سیرت	ز جم شده را گشتند محبوبان زندانی
صدای تهنیت از هر در و دیوار می آید	وزد باد طرب در گلشن سر کار جوانی
ولای شهبور ساحت مرج شیه والا	بد شبنم طبع خویشان را رنگ جوانی
باب زر رقم کن مصرع سال دولت را	همایون باد شهر را نو بر گلزار سلطانی

بتقریب تسمیه خوانی

قطعه تاریخ تسمیه خوانی سید نورالحق ابن مکرّمی لطف حسن مرحوم

نورالحق ابن لطف حسن چار ساژد (۳)	الشکر والشکر لربّ الذی خلق
سال سعید تسمیه اش ز در قسم والا	اقرا باسم ربّک فرمود نور حق

بتقریب ختان

تاریخ ختان میان منظور احمد ابن مکرّمی مولوی سید اکبر مدرسی

در جشن ختان ابن سید اکبر (۴)	صد گوهر اشک ریخت از چشم پدر
------------------------------	-----------------------------

نظم تاریخی

دو برابر و صد و بیست و شش است چنانچه

فہرست مضامین

۱۰۰

١٠٠

میں نے اس مطالبہ پر غور کیا ہے

١٢-١٣

۵۹

سید محمد

13

٥٠

ماده ۵۵
حضور و معنوی است که
و از این صنعت در تالیف
مؤلفه را تبیین کرده ایم

تاریخ

از تخریب لطیف گفتم تا اینجا

این شمع شد از قطع زبان روشن تر

سفر شادی که خدائی

قطعه یاشخ عروسی غلام محمود و فرزند کرمی مولوی حاجی محمد عبدالقادر ناطقی طاهر قلب

خجسته عهدی خجسته فصلی خجسته سالی خجسته ماهی (۵)

نخستہ روزی نخستہ صبحی نخستہ شامی نخستہ آوان

چہ عہد عہد ہی کہند کلمہ زم زمیہ شریف

چشم فصلیکہ شدہ مسلم بہار اور جلوه گلستان

چہ سال سا لیکہ ماہ و روز مشال فروردہ و

چهار ماه ما بیکه شمع روش چای روزی کند فروان

چهار روز و یک شب شاه خاور پیش نشسته شو بیا

بغافرش سہرہ منور چو بخیر آفتاب بان

صبح صبحیکہ در جوانی نسیم گلزار کامرانی

غلام محمود را تو دانی ز عقد او کرده گل بدامن

چهارم شما میگردان بخت پرستش دوست شد

چونما گما بیگم زینت کند شب وصل بهجرا

خجسته چشتی بود و قمر انرا عروش نوشا جیم و جانا

خجسته سیمیکه این آقا قرین کند در حضور قرآن

چند ہفت روزہ و فصل مرغوبہ سال سوم و چہارم

چند روز بعد صبح سعید و شام میدان ارمان

نخستین تاریخ حملاتش روز پنجشنبه و ماه رمضان

وَلَا تَقْرَأُ كَذِبًا وَتُؤْتِي الْمَالَ عَلَى حَقِّهِ
وَيُخْفِضُ رَأْسَهُ وَتَنْصَرِفُ

قطعه نایع و ندرت خفا چه الطاف حسین فرزند مکرّمی و لوی خواجہ حسین شافعی جناب بیگم ملی

آنکه صلح کل بود و ابسته حسن معاش
فکرت دشمن نوازش و دوستدار خاص نما
دشمن از لطفت عمیقش غرقه آب حیا
اوست که نظر عمل بهر رعایا معتد
این بود مردی که با خویشان ندارد اختلاف
باشد او را با امان شریعت اعتراف
در طریقت مسلک او جاده پیمای صفا
اقدارش قدر دان پایه ارباب فضل
دارد او ذوق سخن آناهید در نعل غم
به خشن از حیطه فکرست بیرون ای و لا
بر دعا ختم سخن اولی که پایان مشکل است
زانکه در قرن جل ناز و ید طه لای من
حق نگارش دارد از مهول حوادث دانا
۱۳۱۷ ف

و آنکه از حسن عمل و ارسته فکر معاد
نیست عدا که ازش قاصد اصل عباد
دوست از دست کرشمش میکش چاه و او
اوست که حسن عمل شده را بذاش اعتماد
وین بود شخصیکه با بیگانگانش آشنا
باشد او را با بزرگان طریقت اتحدا
در شریعت رهنمای او طریق اعتبار
قدش جوهر شناس مایه اهل سو
که کلامش می کند فکر نظامی استناد
حرف و صفش را بود صد معنی نو مستزاد
قول (خاموشی بود حدیثنا) دارم بیاد
در دعا هر مصرع من طرح تاریخ نهاد
کو نگه دارد و وضع عا لطفت حق العباد
۱۹۶۴ سمت

تاریخ

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

بیستم آنکه خارا ز وی نشکند درل
چکه صد قطره شرم از رخس در و نما بیا
بر جل خطافوز و مصحف و جلود روشن
بتقریبیکه باشد از دل و جان ساز و سازش
و لا از ما خداین رسم هندستان خبر ارم
بمشکوی مہاراجه بین السلطنته جشی
بیان واقعی هم صنعت اعجازم سالدش
مبارک عقد صاحبزادی نشاد - تاریخی
۱۳ ۲۶

پسند و مردم پیش ز مژگان سهره بر عارض
ز سلاک گوهرین کردا بر نیسان سهره جان
علاقی می کشد بر جلد قرآن سهره بر عارض
شد تا نگاهی بارگ جان سهره بر عارض
که دعوی تفوق می کنند سهره بر عارض
که شد رونق فرا داد دیوان سهره جان
ز هر دو مصرع نموشاه دیشان سهره جان
همایون باد یارب دست سلطان سهره جان
۱۳ ۲۶

قطعه تاریخ بتقریب عروسی صاحبزاده نواب لیاقت جنگ بهادر دام اقبال

خوشتر آن روز که در ساعتیک
حمله آرای عروسی است قمر
آنکه فرزند لیاقت جنگ است
شادی دختر شاد است امر و

شد قهرین فیراعظم بامه
میر خورشید علی شد نوشه
راحت جان پدر نورنگه
شاد شد عالم و شکر الله

نظم تاریخی

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

عالمی صاحب بیخبر می باشد
کتاب - ۱۲

۱۵۰ این غنای است از فضل
 گیند تعریف کامل این در
 ثابت با نواب الجلی ذکر در ۱۲
 گیند از نواب الجلی ذکر در ۱۲
 ۱۲ این حسن میاوان در ۱۲
 ۱۲ این حسن میاوان در ۱۲
 ۱۲ این حسن میاوان در ۱۲
 ۱۲ این حسن میاوان در ۱۲

ای خوشا جشن میاوان که بدهر	غفل افکند ز ماهی تاسه
چشم بد و ورچه داماد و عروس	نور بر نور که ماست از الله
ای وکلا سال نکاحش چه خوش است	بسته و دو دم ز مه قوی الحجه
بیتقریب سالگره	
مسند تاریخی بتقریب جشن چهل سال که حکمرانی نعمت گانعالی حضور پر نور ادام الله تعالی	
خوشا جشنیکه در عهد بهار از فضل یزانی	گره بندان چهل سال است در ایوان سلطانی
رعایا راست در درگاه آصف حکم جهانی	نوا سنجان باغ روح محو تهنیت خوانی
زمین تا آسمان محو تماشای چرخانش در ناهید شد شمع شب افروز گلستانش	
بها خولان ولت در میواسی سیر گلزارش	نوا سنجان مدحت چشم پر دست گهر بارش
تنهای مراتب و دل از باب در بارش	بقدر بهریت خود و فکر هر کس در پی کاشش
دل یک عالمی شوق حصول مدعا دار دعا گویش سر نوک زبان ذوق عدا دار	

نظم تاریخی

آتش خردن یعنی
مراحت ایند بر خط آتش خوار
در نصف اللغات کند کور ۱۲
پنج خط پید جان
پنج آفتاب یعنی خط طاق
۱۲
پنج خط پید جان
پنج آفتاب یعنی خط طاق
۱۲
پنج خط پید جان
پنج آفتاب یعنی خط طاق
۱۲

آهلی تابو دست و قلم از آستین پیدا	شود تا حرف شکین بیاض کاغذین پیدا
خط تقدیر عالم را بود تا جبر حسین پیدا	کند تا صنعت حکاک نقشی بر نگین پیدا
کتابین چهره محبوب ما با خال خط باشد طراز نکته چین محکوک چون حرف خط باشد	
مادرین حرف بر کاغذ کند تا غنبر افشانی	ز شمع فین رزم آتش غور و تالعل رمانی
بود تا حلیه بین السطور صبح نورانی	کشد تا پنجه خورشید از جود الیشانی
آهلی تابو اوراق جهان نقشی است که بود شیرازه بند ملکوت شاه جوان دوست	
آهلی تابو د نوک زبان را لذت گفتن	همی تا در نقاب لفظ معنی است نه گفتن
سخن گفتن بود تا در مثال بکر جان گفتن	آهلی مضا مین است نگ و بوش گفتن
نگار لفظ را تا جان معنی در بدن باشد نظام الملک آصف جاه محبوب دکن باشد	
آهلی تابو و مضمون نگین در تهر فکرت	بناید تا براوج طبع نورانی منه فکرت

در این بر خط پید جان
کتابین شیار در دست را جان
بغضی حاجت پید جان
استغاک کند با یی نورانی
چم - (از لفظ) تا شاد علم
عاشق چو پیغمبر است پیغمبر
جود و زینت کرم را

نظم تاریخی

له عاقل شکر - بخل پیا

له آیت و جادوب کشیدن

له آصف الفات آیت جادوب

له آیه ای و بالای آن جادوب

له آیه ای و بالای آن جادوب

له آیه ای و بالای آن جادوب

له آیه ای و بالای آن جادوب

عروس نظم تا پنهانست در خلوت نکه فکرت		آلهی تا بود اقلیم معنی راشته فکرت	
زبان خسرو ماطوطی شکر شکن باشد		کلام آصف آصف ملک سخن باشد	
بسطح ارض تا نظم ماک است آینه		ضوا بطرا بود تا در جهان ترتیب تدوینی	
نوا سنجان رحمت است تا سمنون بی		زمین و آسمان را تا بود و تحریک و تسکینی	
آلهی شاه معنی پرور ما در جهان باشد		زمین نظم را فکر بلندش آسمان باشد	
بطل ایزدی طوبای ذاتت پر شرم بادا		ولی عهد تو بر خور دار و ظل پدر بادا	
بزیر سایه ات نخل مرادش پرور بادا		زابر قدرتت سیرایش زاب گهر بادا	
زمرگان آب و جادوبی کتم بر سطح بنست		ضیای چشم عالم بود قندیل شب بنست	
گره برگوش بدخواهان زند پیر فلک پیهم		بگو تاهی گراید رشته عمر عد و مهر دم	
گره افتد بکار بدسگالان جفا تو ام		گره از کار یارانش کشاید خالق عالم	

له آیه ای و بالای آن جادوب

نظم تاریخی

ولاً سال گره بنیان بود و نخواه آصف	
همایون باد این جشن همایون شاه آصف	
۱۳۲۲ هـ	
بتقریب حکمرانی و تاج پویی	
قطعه تاریخ حکمرانی آقامی لی نعمت بندگان عالی حضور پر نور ادام الله اقباله والی حیدر آباد کن	
میر محبوب علی خان شاه والا شریعت	حکم ران شد شاه از احسان خلاق مزن
۱۹۳۰ هـ	۱۸۸۳ ع
چار تا سانش نویسد بخت کلا	ملکت انی همایون بادامی شاه دکن
۱۲۹۳ ق	۱۳۰۱ هـ
قطعه تاریخ حکمرانی مهاراجه والی سلطنت میسور ادام الله اقباله	
زهی جشنی که اندر ملک میسور	سرور افرامی هر پیر و جوان شد
خهی رسمی که در ایوان شاهی	مسرت بخش قلب راجگان شد
گور نر جنرل هبت از برایش	بگرو فرشتاهی میهمان شد
مهاراجه سریر آرمی راج هبت	بمحمد که این دولت جوان شد
ولاً سال همایونش چه خوش گفت	مهاراجه بدولت حکمران شد
۱۳۲۰ هـ	۱۳۲۰ هـ
تایخ در بار دلی بتقریب تاجپوشی ملک معظم قیصر هند اید و ژو و مفتحم ادام اقباله	

سورۃ طہ

کتابخانه عمومی مسجد اعظم
مسجد اعظم
۱۳۰

الحمد لله عليه وسلم
في شهر رجب ١٢٥٠

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

اشاره به علی بن

الحق في العلم
العلم في الحق

عقبات

17-18-19-20-21-22-23-24-25-26-27-28-29-30-31-32-33-34-35-36-37-38-39-40-41-42-43-44-45-46-47-48-49-50-51-52-53-54-55-56-57-58-59-60-61-62-63-64-65-66-67-68-69-70-71-72-73-74-75-76-77-78-79-80-81-82-83-84-85-86-87-88-89-90-91-92-93-94-95-96-97-98-99-100-101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-1044-1045-1046-1047-1048-

پولیسٹریک فو
ہسٹوریکل ریکیٹ
ایڈیٹ

1503

قانونی و غیر قانونی

شماره ۱۰۰

شاہ اگلا و قیصر شاہ

آباد و بوم و تائید است سرچیند (۱۳)

جشن دربار نامی قلمی

ماہنامہ تجزیہ و مذاہن سال چوبیس

قدّمه تاریخ آجپوشی اعلیٰ حضرت ایڈیور و ریفورمر قیصر محمد باقر و اہم ائمہ

پروفیسر ایچ کریمزق قلم کارانہ بارشہ

فصل ششم در بیان فضائل خواجه بزرگوار (۱۵)

15

سید کا ترجمہ اولیٰ قریباً

114 10 18

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

Handwritten signature: *John J. [illegible]*

خداوند

دست فخر از ملک و دولت پادشاه

و سید ملک احمد بن شیخ و از و هم و

۱۹۴۲ = ۱۹۴۲
 ۱۹۴۲ = ۱۹۴۲

قسمت تقسیم تا در فن تاریخ بود

مفتی محمد رفیع الدین

قطعه تاریخ وزارت نواب سردار قارالامرا بهادر و وزیر اعظم سلطنت افغانستان

6/25/61

چون کہ مہر خلعت و ستوری ہوگا (۱۴)

[Handwritten signature]

حسب قوتہ و شوقہ

۱۳۱۱

مدرسة

قطعه تاریخ وزارت مهاباد زمین السلطنه سرلشکر پشاد بهاد و شاد و کائنات زیر الملوک السلطنه

نظم ہائی

پیشکار دکن کشتن پر شاد (۱۷) شد وزیر حضور شاه دکن
 ابی و لا سال سه فرای اوست
 دل شاه و چشم مار و شن
 پیشکار دکن کشتن پر شاد (۱۷) شد وزیر حضور شاه دکن
 ابی و لا سال سه فرای اوست
 دل شاه و چشم مار و شن

چاشینی و قهر خدمت

تبار تاریخ قهر و نوبت قار الملک بهادر بر خدمت آنزیری سکر طری محمد علی گده کالج

بهر کالج مستدر گردید مرد با وقار (۱۸) آن وقار الدوله ما افتخار الملک شد

سال تاریخ و لا بر صفتی گیتی نوبت جانشین جاتر محسن و قار الملک شد

بشیر و خیر مقدم

نخست تاریخ بشیر و خیر مقدم پسر آفس و پس (اولی عهد قیصر هند) دام اقباله بجید آباد

ای تبیین خاتم و کنور یا خوش آمدی (۱۹) وی جلا افزای تخت اندیا خوش آمدی

ای درخشندة بحر عطا خوش آمدی وی همیل آسمان اعلا خوش آمدی

ای فروغ مطلع فکر یا خوش آمدی

ای اریطونی مان لقمان و افلاطون شیم وی تهنیتن زریان نیرو گشتا سپیم

ای سکندر بخت دارا منزلت جمشید جم وی نظرفر سلیمان تخت افریدون چشم

نظم تاریخی

سلطان احمد خان و خانها
 سلطان صاحبزاده و خانها
 سلطان احمد خان و خانها
 سلطان احمد خان و خانها
 سلطان احمد خان و خانها

ای با کلیت پر و بال برآید خوش آمدی	
دیدم گیتی بخیر مقدمت فرست هست	گردا هست سرمه بخش چشم برشته است
غفل قطع ریت از پشت ماهی تا هست	خانه دلای یک عالم ترا منزل گهست
ای سلی بخش بر شاه و گدا خوش آمدی	
در چین با جند بان سوسن شایسته گفته است	شبنم اندر رشته جان در دخت منفته است
در نقاب برگ گل مضمون تو نهفته است	غنچه دل در هوایت همچو گل شکفته است
در بهار دولت ای باد صبا خوش آمدی	
ای بهندستان و رودت چون صبا اندچون	گفت فیضت چو بوی نافه مشک ختن
تا قدم بنهاد بر تارک ملک و کن	تا چراغ افروختی در خانه چشم من
از در و دیواری آید صبا خوش آمدی	
سایه پروردان تو ظل اکبرت گفته اند	آستان بوسان تو گردن پناست گفته اند
حکمرانان خسرو اقلیم جا بهت گفته اند	دور بنیان جهان نورنگا بهت گفته اند
ای فروغ دیده اهل صفا خوش آمدی	

نظم نامی

از شهنشاهان پیشین گوی سبقت برده	از حکیمان سلف حکمت بدست آورده
بر طریق حاتم طائی و سیدم افشوده	تا بهندستان ز نخل جو خود بر خورده
ای چمن آرای گلزار سنا خوش آمدی	
شیر با آه و خور دا چشمه عدل تو آب	پیشه از پیل دمان بر گزنی گیر حساب
یازو شاهین از شکار کبک دار و اجتناب	جو رو بیداد و چهار اکس نمی بیند بخواب
ای توانائی ده هر بینوا خوش آمدی	
چشم عالم طالب روی پرافوار تو بود	دید اهل دکن مشتاق دیدار تو بود
در دلم سو دای جنس قدر بازار تو بود	ای مه کنعان دل مسکین خریدار تو بود
ای متاع نیک یعل بی بها خوش آمدی	
بینوایان چشم بر دست گهر بار تو اند	جان نثاران دکن جانبا ز سر کار تو اند
حکمرانان جهان با جان و دل یار تو اند	خسروان دهر سر تا سر و فادار تو اند
ای نگهدار دل اهل وفا خوش آمدی	
با تو (هر اهل پرنس) در دکن جهان است	جلوه فرودیش رونق بخش بهندستان است

نظم تاریخی

صاحب کبریا درین منزل
 از شهنشاهان پیشین گوی سبقت برده
 بر طریق حاتم طائی و سیدم افشوده
 تا بهندستان ز نخل جو خود بر خورده
 ای چمن آرای گلزار سنا خوش آمدی
 شیر با آه و خور دا چشمه عدل تو آب
 یازو شاهین از شکار کبک دار و اجتناب
 جو رو بیداد و چهار اکس نمی بیند بخواب
 ای توانائی ده هر بینوا خوش آمدی
 چشم عالم طالب روی پرافوار تو بود
 در دلم سو دای جنس قدر بازار تو بود
 ای متاع نیک یعل بی بها خوش آمدی
 بینوایان چشم بر دست گهر بار تو اند
 حکمرانان جهان با جان و دل یار تو اند
 ای نگهدار دل اهل وفا خوش آمدی
 با تو (هر اهل پرنس) در دکن جهان است
 جلوه فرودیش رونق بخش بهندستان است

این کتاب در دسترس است که نام آن
 الفقه فی التعلیم و التدریس است
 تألیف سید محمد تقی میرزا
 چاپ تهران ۱۲۸۵

چه سنج آن تهن آرای بوستان کمال (۲۰) درین زمانه که شیرین مقال گردیده	فلک نیانته چون دی بروی صفحه ویر
اگر چه در طلبش ماه و سال گردیده	به بین به نسخه و تانون حسن تالیفش
میان خلق عدیم الممال گردیده	بدین فصاحت و خوبی و اختصا تمام
وجود نسخه دیگر محال گردیده	ولای ماسه طبع او نمود رقم
پسند خاطر اهل کمال گردیده	

تقریر تاریخی بر جیفه زرین مرتبه لاله پراک نراین - مالک و ادعیا

نو کشور که مرد خسته طالع بود (۲۱)	مجتش بدل خلق نقش بر حجر است
بهار باغ وجودش پراک نارین	خوشا بهار که ز نخل علم پرثمر است
ضیای چشم سروت امیر روشن را	حدیقه چمنستان دانش و مهر است
ردان طبع سخن مالک او و ادعیا	شده قلم و انشا ایس نامور است
به راهی سبب خود که چنان تفوق داشت	ولی بعقل جوان گویم این به از پدر است
پدرا که تواند پس تمام کند	مقوله عجمی حب حال این پسر است
بهین جیفه زرین حسن تالیفش	که در تسلسل احوال رشته گهر است

نظم تاریخی

صحیفه بر بشل یا و کار در بار است
 صحیفه که مشابیه پند را تاریخ
 زهی وضاحت مضمون باختصار بیان
 سواد بخش معانی بود سواد خطش
 پسند خاطر اهل کمال چون نشود
 هنروران جهان قدر و قیمتش نماند
 همای ارج سعادت بدام او افتد
 بعینه نیست که قیصر کند بر و نظری
 طلا کند مس بی مایه را نگاه کرم
 مؤلفش همه تن در خور خطاب
 سزد که ناب قیصر شود و محرک او
 ز دست من نرسد هیچ جز بعد قضا
 و آبلوح کتابش رقم زند تاریخ

بنام نامی قیصر چه مایه مختصر است
 صحیفه که جلا بخش معنی سپهر است
 عجم به بیست که دریا بگر بوزره در است
 بیاض بین سطوش تجلی نظر است
 که از کمال مؤلف زمانه با خبر است
 که کوه نور با کلیل فرق تا بهر است
 اگر توجّه شده را بجایش نظر است
 که این خزینه ازان بار که قیصر است
 شگرف نیست اگر کمی از خاک در است
 که یک اشاره سلطان سیله الظفر است
 بعند لب چمن احتیاج بال و پر است
 که از مغان سخنور سه حرف مختصر است
 نشان برستی نام آوران ز آب ز رست

قطعه تاریخ اجمالی پیمانه اخبار روز

بجان و دل ستایم مولوی محبوب عالم را (۲۲)	ز زور بازویش بنیادین اخبار قائم شد
بمحمد اسد که حسن صورت اخبار روزانه	جلای افرازی چشم قدر دانان مگر م شد
طراز معنیش تسکین ده دلهاست عالم را	سواد خط بیاض کاغذش حسن مجسم شد
قلم شکست برضمون نگارش کاتب قدرت	گرده خورده گیران را سواد دیده پریم شد
چه تصویریکه از خال خطش صفت گیتی	تجملای نگار صورت معنی مسلم شد
ز رتو افرونی قدرش ز بهین یک نکته تصدیق	که نقد قیامت سالانه از و هم و گمان کم شد
زبان معترض اندر دهن کیفیت سی دارد	تجربیک نهان پهلوشین حرف مدغم شد
پی سانش همی آرد و لا بر جسمه تشبیه	که حسن شایه ز نگین بایان محبوب عالم شد

تفصیل تاریخی

قطعه تاریخ تألیف کتاب حیوة الحکام مؤلفه حسن ککلیات هذا

شکر خدا است که تألیف من (۲۳)	یافت آوازان کواختتام
بنده دیرینه نمک خوار او	پیش کشیدش بصفه ز نظام
مایه ناز است که حسن قبول	نامورم ساخته در خاص عالم

نظم جلیل چاپ شد از لطف کردگار (۱۵)	کین فرود همچو روح و روانی بن رسید
از حسن سعی اختر و مین خجسته بخت	انجام کار طبع بوجه حسن رسید
آن داستان بلبل و گل باز تازه شد	تا نکوش بدست صبا و چمن رسید
کز پای تخت آصف نام آور دکن	مضمون بدست فکر تا بل سخن رسید
شکر خدا هر آنچه دلم خواست یک یک	در نقطه خوش از کرم ذوالمنن رسید
بالیدم و بجایم نه گنجیدم از سر و	چون این خبر بگوش خبرجوی بن رسید
کلک و آلا نوشت بتایخ انطباع	جان سخن بقالب طبع دکن رسید

قطعات تعمیر عمارات

قطعه تایخ تعمیر دولتمداری حاجی بادشاه سفیر ترک بمقام مدراس	
گرامی منزل و فرج مکانی (۱۶)	که قصر آسمان شید پیش و پست
بیان واقعی شد سال تعمیر	همایون قصر حاجی بادشاه است
قطعه تایخ تعمیر دولتمداری جناب نواب عماد جنگ بهادر میر مجلس عدالت عالیہ حیدرآباد	
مه بیج امارت میر مجلس (۱۷)	که عالی پایه خیل میوشمند است

سخن سنجی که طول باغ فکرش بنا فرمود و نورانی بنائی ولا تا ریخ تعمیرش چه خوش گفت	فراز بام معنی را کند است که چون باغی بعالم سر بلند است تعالی الله مکان و پسند است ۱۳۹۹ هجری
قطعه تایخ مسجد بنا فرموده نواب صدیق یار جنگ بهادر ناظم دقمر ملک حیدر آباد دکن	
اینک از احسان حسن عمارت گرفت	خانه رب العباد مسجد که مسلمانین
کلک سروش و لا سال بنایش توت	معبد قدسی مقام سجاد قاضی است این
قطعه تایخ تعمیر مسجد بنا کرده و لا ابقام سلطان پوره منجالات حیدر آباد دکن	
مسجد صرف خاص سلطانی	تن سلطان پوره راجان است
سدا سکندر یست دیوارش	فاصل حد کفر و ایمان است
رکن ایمان بود ستون بلند	سقف عالیش ظل سبحان است
نهر اوسل سبیل باغ جهان	آبر و بخش بحر عثمان است
سال تعمیرش از سروش و لا	مسجد صرف خاص سلطان است ۱۳۱۸ هجری
قطعه تایخ بنای مکان دقمر تحصیل بهونگیر سیعی سید الحق تعمیر دوا	

شاهنشاهی ایران
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 کتابخانه عمومی
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰
 شماره ثبت اثر ۱۰۰
 شماره ثبت اثر ۱۰۰
 شماره ثبت اثر ۱۰۰
 شماره ثبت اثر ۱۰۰

پای کرسی نشینان بهون گیسر	حکومت خانه تحصیل جایست
زمینا کاری حسن عمارت	زمین تا آسمان محو جلا نیست
عیان نور حق از دست کرامت	تعالی الله چه عالیشان عطا نیست
بنای خوش مکان یادگاری	مکان شگرم و محکم بنایست

تواریخ وفات

قطعه تاربخ شهادت مولوی محمد زماخان شهید شاهجهان پوری	
محمد زمان خان عالی شهاد (۳۱)	سرشام چون مهر گردون نهفت
ولا فکر سال شهادت نمود	فلک به فتنم ماه نسیج بگفت
قطعه تاربخ رحلت مولوی مسعود نواز خان مرحوم عم ولا	
کریم النفس از دنیا سفر کرد (۳۲)	مقامش منزل مقصود بادا
دعای مغفرت شد سال رحلت	خدا یا عاقبت محمد و بادا
قطعه تاربخ رحلت مولوی محمدجهانگیر مهتم دریافت انعامات حیدرآباد دکن که شهید گان و بوفضای خاص	
خدا یا این چه نافرجهام رویت (۳۳)	که از شام بلا افزون به ستخیز

نظم تاریخی

دخست که گویا بر قول
صاحب بگویم بر وزن و
صنی لادون در ک دوان
مید زای میزند نیز زنده
چون می گویا که در زمین
را نام است که برای سواد و کلام
مقرر کنند و دعای را در آن روز
با طلاس حاکم پیش کنند ۱۲

تشنه را تخیر شد گلو گیر	زبان گره دیده با سر یار و همدم
رساند از آه دل بر سینه با تیر	الم پشت جهان شکل کمان کرد
مسرت را بیافتا ده زنجیر	ز تار ناله و سر یار و عالم
ز حسرت هر جوان و کودک و پیر	گفت افسوس می مالد پی بهم
بجستم از سر دوش غیب تقصیر	چو این افسانه خوابی فی المثل بود
جهان بگذراشت بیچاره جهانگیر	سر و شتم داد تاریخی جوابی
قطعه تاریخ رحلت مجتبی مولوی مقصود علی وکیل عدالت العالیه سرکار تصنیف	
امی واقف قانون عدالت افسوس (۳۲)	در پیشانی حق رفتی و گفتم تاریخ
وی ما هر احکام و کالت افسوس	مقصود علی بنوده رحلت افسوس
قطعه تاریخ رحلت مکر می مولوی حکیم باسط علی وکیل عدالت العالیه سرکار تصنیف	
حیف از تو ای فلک که ز جور تو آشکارا (۳۵)	باسط علی ز دیده گیتی شده نهان
حیف از تو ای فلک که غم رحلتش مرا	بسل صفت نمود بنجاک الم طیان
تیر غمش چو سینه عالم و کار کرد	پشت جهان خمید مگر صورت کمان

نظم تاریخی

واحد ترا که شد ز سموم اجل خراب	آن نو بر بهار بهمنه های بیکران
تاریخ انتقال و لا عرض می دهد	باسط علی بدار جهان شد از نیبان

سرثیه تاریخی وفات نواب سر سالار جنگ مختار الملک اول - وزیر اعظم سلطنت اصفیه

آسمان رفت وزیر نامور مختار ملک	آنکه در ملک دکن بینی ز عدلش آب رنگ
حامی خلق خدا شیراز و بند مملکت	ماهر هر کار - عالی فهم - نقاد و رنگ
جوهر کان کرامت گوهر بحسب کمال	نیز برج امارت مهر چرخ هوش و مہنگ
خوش بان شیرین بیان عذب لسان شکر مقلد	آنکه از حسن بیان آورده و بهار اینجا
طلعت آباد دکن را مهر زاتش نور د	داد او بیدار داشت چون نایب رنگ
حیف از چرخ جفا کار آه از جور سپهر	کاف تا بی زان بهفت از چشم عالم بیدنگ
آن قبح بشکست آن ساقی نماد اند جهان	آسمان زد و شیشه عمر غزیرش را بسنگ
شد و نادر ماتش پشت فلک مانند قوس	زین سبب بار و مصائب همچو باران خدنگ
تا فغان و ناله بر خمیز و زو و لها متصل	اندرون سینه ما راه نفس گردیده تنگ
سنبستان جهان سرخست چون خشت خمید	بسکه بارید است چشم خلق اشک لاله رنگ

نظم تاریخی

ملک مہندار جلالتش تنها نباشد ناله کش ای ولایس کن ز اشک آه و فریاد و فغان در قضای حضرت باری نباید دخل کرد ثبت کن سال وفاتش بر سر لوح مرآ	در غزادار لیت و م و شام با چیدن و فزنگ صبر کن ز نهار با تقدیر یزدانی مجنگ کماندین ره بگری ندیشه را با پای لنگ فائز دار ایضا گر وید سر سالار جنگ
--	--

ایضا قطع تاریخ دیگر

مختار ملک دادگر کشور دکن (۳۷) نازیست کرد همسر خود در جهان پشت در روزگار هر که جفا بود پیشه اش آئینه کرد ملک دکن را بنور عدل وا حسرتا که بر ورق دهر کس نماند وا حسرتا که فرد فرید از زمانه رفت وا حسرتا که همچو گل را خزان ببرد با خود نبرد هیچ مگر نیکی عمل	ظلمت سرای کون و مکان از قضا گزاشت هر که که مرد نام نکو در قضا گزاشت از همیشه سبب جور و جفا گزشت خود را به جهان گزشت بر پیش جلا گزاشت دور زمانه همچو کسی را چو وا گزشت رفت آنچنانکه عقل و دل خلق جا گزشت برو آنچنان که طاق صبرش و لا گزشت بر روی دهر شهره جو و دنیا گزشت
--	--

تفصیل تاریخی

اصطلاح محل قطعه تاجیه
تاریخها را از دیگران از سر کتب
با بعضی اشعار و ابیات تاریخ
نظامی و شعر و نثر کمال این
در این ایضاً در ذریع
کرده اند - ۱۲

رحمت بروج پاک وزیر یکدیگر هم نیست	احسان بود و مزد عمل بر خد گزشت
افسرده خاطر مسمه انتقال گفت	سالار جنگ وای جهان فنا گزشت
ایضا قطعه تاریخ بصفت تر صبیح	
لهی دار الجهان گردیدین دیر چرا (۳۸)	صاحب بهمت وزیر با خبر سالار جنگ
سال او گوید ولای دوسند جهان شمار	سیر گلزار جهان بگذرید سالار جنگ
قطعه تاریخ وفات کرمی مولوی نیاز احمد وکیل عدالت عالییه سرکار آصفیه بصفت تر صبیح	
پاکبطن آسمان علم و فضل (۳۹)	از قضایین دار فانی شد روان
گفت ضوایم ولای از بهر سال	شد نیاز احمد بگلشت جان
قطعه تاریخ رحلت خیر النساء بیگم مرحومه محل خاص نواب غلام غوث خان حوم بدین کنگر	
حیف از جهان که مایک دیرینه وطن (۴۰)	زین خاکدان گذشت و بکلب بقا شد
حیف ای فلک که بیگم خاص امیر بند	رخت سفر به بست ویدار از اجزار رسید
فریاد از آن زمان که نشانی از و نماند	در ساعتی که نعره و احسار رسید
واحسرتا که در چمنستان زندگی	در موسم نسیم چه باد فوار رسید

نظم تاریخی

از سندی الایله الهم که در کتب
 صلیح تان متعلقه ان است
 یعنی اشاره گشتان کرد
 نفیفات او کانی معروف
 است ۱۱-
 صلیح این صلیح مال است
 علیه الرحمه ۱۲-
 صلیح قبیله صفتی است
 از صلیح جل که تقریفاً کاش
 در تالیف خود مطالب را برآورد
 از غیر سالیانه از این
 می شود تا این مطالب می برآورد
 و چنین در مصحح کفر ۱۲-

زین ماتم و غمیکه ز دستش باز رسید	گویم مگر که مادر گیتی خبر نداشت
گویی که نادکی بدل اند فرار رسید	چشم جهانیان بخش اشک خون گریست
چون این خبر به پرده گوش و آزار رسید	دل بقیرار گشت و جهان تیره در نظر
زان صدمه که بر جگرم به بار رسید	هیه ازین دلم که طبعین نهان شد
در گشتان دهر بگوش آزار رسید	کو مصرعی که بیل شیراز زلفیه
خاک از زمین بدامن پیر سار رسید	آن پیر لاشه را چو سپردند زیر خاک
شورش بهین کجا تا کجا رسید	سیارگان دور فلک منتقم شدند
خیر النساء حضور شده انبار رسید $349 = 21 + 328$	تاریخ او به قبیله گوید سرش غیب
خیر النساء بدرگه جل و علا رسید $349 = 21 + 328$	روح الامین بگفت که بنگر از تیش

نظم تاریخی

تاریخ رحلت مولوی سید محمود بیه سراط لاجج لای که رث الله اباد	
چون حامی قوم و اقتدار ملت	(۳۱) فرمود ازین جهان فانی رحلت
گفته سنه وفات او فکر و لا	سید محمد رشید بقصر حبست 1342
قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی نجم الدین حسن خان - افضل بیخلص	

کتابت در مسجد آقاخان مرعوم
 در روز شنبه ۱۲۰۲
 در شهر تبریز
 در کتابخانه آقاخان مرعوم

مکرم و تیر آه و جسران کار یکدیگر تمام (۳۲)	زاکمندان با غش پشت جهانی قوس شد
چشم گریان را دلاسامی شود سال خا	جامی نجم الدین حسن بر مطلع فردوس شد
مرثیه تاریخی رحلت نواب محسن الملک بهادر آذربای سکر شری محمد علی گده کالج	
محسن قوم گزین ملک فنا هجرت کرد (۳۳)	تا دم زیت بضمحاری مالدعوت کرد
بود در پیش روی مقدم سید	ای چه سجاده نشینی که بر وسعت کرد
داشت با خلق خدا خلق پیمبر قائم	با تبحر نشان هوصله اش نفرت کرد
رهبان ملک احکام شریعت می بود	تا توانست مگر پیروی سنت کرد
فطرت او بالوالغری خود داشت صفت	رونقی داد بهر کار که او بهمت کرد
دست از شیوه راحت طلبی باز کشید	تا بر خدمت کشی بار سفر عادت کرد
حیدر آباد هم از نخل وجودش بر خود	سعی وافرانی شادابی این دولت کرد
والی ملک دکن آصف سادس یکم	محسن الملک خطابش عوض خدمت کرد
با خطابیکه سزاوارترین خدمت بود	نام نایش با طراف جهان شهرت کرد
نائب سلطنت هند گورنر جنرل	تمغه قیصریش داد و بی عزت کرد

منظم تاریخی

گرچه بودند و گزشتند حکیمان بسی
منهک بود شب و روز بغم خواری ما
نظر خوش گذرش داشت دل خلق بپست
مرقت داشت ولیکن بره خدمت قوم
تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
حمت هر کس و ناگس بنظر داشت مدام
مزد محنت بخداد احسن احوال غلش
کرد کاری ز پی قوم که بیکار نرفت
و اسی در چشم زدن ملک بقار انگید
هر که بشنید صفاتش بد عا کردش یاد
و ادر یغا فلک کج روش ماهنجا
قوم اسلام چه نقصان عظیمی برداشت
روی گل سیرندیدیم بهار آفرشد

شرط انصاف که با او نتوان نسبت کرد
خدمت قوم بهر لحظه و هر ساعت کرد
سخن او همه را شیفه الفت کرد
بنده بود که ترک ترک و حشمت کرد
ز هر بدگویی ما را عوض شربت کرد
با صریحان جفا جو گرم و شفقت کرد
بارک الله که بی مزد عمل محنت کرد
انچه پیغمبر بر حق بحق امت کرد
ویرنگد زشت کزین دار فاحلت کرد
و آنکه نامش زبان بر دبر و رحمت کرد
بر هم این دفر و شیراز جمعیت کرد
کلفتش مایه نقد دل و جان غارت کرد
که بهر بادی این باغ خزان عجلت کرد

الاله داعنی بحب گدازد و ما هم داعنی
 دیدہ عالمیان در انش خون گریست
 دولتی بود گر انما یہ کہ از دست برفت
 حیث از مادر گیتی کہ شد فرزندی
 اسی و آلت زن و این مرثیہ را طول مدہ
 دستگا ہی کہ بفن جہلت دادہ خدا
 فکر ت من بسر لوح دل از سال و قضا
 رحلت محسن ملک آہ چہ کلفت زدہ است
 ۶۱۹۰۵
 مافرو ماندہ بماندیم درین غمکہ
 ۶۱۹۰۶
 ما بر بخوری و تار یکی خود جان بلبیم
 ۶۱۹۰۷
 حیث ہنگام خبر گیری مانیت کسی
 ۶۱۹۰۸
 داشت کاری مگر آنجا پی قوم ممتاز
 ۶۱۹۰۹

داع ہجران کہ فلک در حق ما قسمت کرد
 تا دل از سوز غم حلت اورقت کرد
 وای چیخ کہن از مایہ خود غفلت کرد
 تق بر ویش کہ ستمگار چنین حرکت کرد
 کہ بتقدیر الہی نتوان حجت کرد
 صرف اینکار باید بھودیت کرد
 نقشہ یافت کہ گوئی قلم قدرت کرد
 مایہ صبر و دوا می دل ما رخصت کرد
 ۱۹۰۶ بکرا بیت
 ما دی صادق ازین ملک فدا ہجرت کرد
 ۱۳۳۶ محرم
 سید القوم سیحادم ما رحت کرد
 ۱۳۱۰
 ما تق قوم بگلزار جان رحت کرد
 ۱۸۲۹ شالوایت
 محسن الملک بزودی سفر جنت کرد
 ۱۳۲۵

قطعہ تاریخ رحلت نواب نادرجنگ فرزند نواب سرفہر الملک بہادر کے سی آئی ٹی

۱۴۸
 از ضلع اول که مراحت
 کاوش در تالیف خوشنویس
 اهل کرده ایم و حاصل آن
 آن است که هفت فصلی
 دارد تا پنج را بدین کند و چون
 دیگر جیب قواعد ۱۳

نظم تاریخی

او غرق شد و غرق شمش ما	ای واهی که این نده و صد حیف که آن مرد
ای مادر فرزندش از دست تو فریاد	تو پیر کهن ساله بمانی و جوان مرد
جان بود مگر زندگی جسم جهان را	تن زنده بگورست اگر جان جهان مرد
استاد شنا بود کندش مد و س که	هیبهات چه افتاد و ندانم که چسان مرد
ای سلسله جنیان قضا دست تو کوتاه	زین حادثه استاد شناسی نتوان مرد
ای کاتب تقدیر چرا افاش نکردی	آن راز نهفته که ت آب نهان مرد
داد از ستم و در سبک سیری فلک	کشتی بسترش آمد وزین بار گران مرد
حیف ای فلک سفله که دشتش گرفتگی	غربت بسفر داشت که بی آب توان مرد
حیف است اگر شمع بهیر و سر مغرب	ز انسان که چراغ سحر می قت اذان مرد
خاموش و لا نوحه بفریاد روانیت	کز حکم قضا چاره نمیداشت از ان مرد
شد مصراع سعدی سینه بسط مقوی	این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

نقش تبادل حروف مقوی													
حروف اصلی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
تبدیل یافته مقوی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
اعداد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳

مصراع تايخ طبعش در قلم کاک جلیل	نظم والای و لا مطبوع دل محبوب دل
---------------------------------	----------------------------------

وله

دیوان و لا جلوه نمود و دل من برد خواهد شد اسیر خم زلفش همه عالم هر مطلع تابنده چو آید به نگاهم گویند بدین حسن که آراست سخن را این مصراع تر گفت جلیل از پی لاش	این شاه فکرت که معشوق حسین است این دهم و گمانم نبود بلکه یقین است دانم که مه چارده یا مهر مهین است الفاظ چو آنگشت معنی چو نگین است دیوان گهر ریز و گهر سیر مهین است
---	---

نظم تايخی

طبعه ادعای جناب لوی محمد میران صاحب شهاب تخلص خلف الصدق مولوی حبیب دکان نور الله مقده

این نظم بی مثال که بوده است و لا از روی آن کرشمه که دارد بخوشیتن از بسکه دل پسند فتاده است نظم او این است آن کلام که هیچ دشامی او اینست آن سخن که سخن نیست اندران	هر وصف خوب به چشایسته است هر شعر و لایب دل آویز و دل آست لباسی اهل فن همه دشواریست ز انسانکه در غورست بران دسترس گرا یکتا و بی همال بعضی سخن ولایت
---	--

مجموعه ایست این که پی دفع چشم بد در فکر سال طبع سه بار در آن نقش	سازندگر ستاره سپیدش بسی بجاست و نه نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم
طبع از عالینجا ب مولوی عبد الواسع صاحب حقا تخلص	
طبع گشته کلیات نظم و نثر و آلا گوهر تاریخ بهر سال طبعش ای حقا	خویش راز احصای نویسیهاش قاصد فتم گلشن فکر و آلا زنگین و نادر یا فتم
طبع از عالینجا ب مولوی عبد الرحمن صاحب کاتب دیوان آصف و شاکر و غیره کلام شایان در کتب تخلص	
چون کلیات نظم و نثر و آلا سخن طراز از کاتب حقیر بگفتا سر و ش غیب	مطبوع گشت و هم شده مطبوع خاص عالم تایخ طبع نظم و آلا الفصح الکلام
طبع از عالینجا ب مولوی سید نوازش علی صاحب لعه تخلص خلف الصدق خورشید و شمس	
کلام فارسی خویش طبع کرد اکنون نوشت خامه من لعه مصرع تایخ	غزلیه جنگ بهادر سخنور یکتا غزلیه دلها نظم غزلیه جنگ و آلا
وله	
شد فکر و آلا روشن از قلمش	گوئی که سبق بر دست برانوری و جامی

نظم تاریخی

ای لعل چه خوش گفتم لامع سندی طبعش	در قالب طبع آید جان سخن نامی
طبع فرادعای جناب میر محمد علی خان بهادر ناظم تخلص	
خوشا طبیعت نواب نامدار و لا	که نظم او ست بعالم پسند خاطر را
سرورش غیب بنای رخ نظم او ناظم	کلام شاه سخن جو بهر ادب گفت
طبع فرادعای جناب لوی محمد عبد الجلیل صاحب ثنائی تخلص مهتم امورات نجیبی استان نازین	
شده با و اندرین و لا شد طبع	نسخه از صفات و لا
این گرانمایه هر که دید بگفت	بارک الله فی حیات و لا
می ندارد و عدیل خویش بملک	ذات والای خوش صفات و لا
در دکن کند پارسی دریاب	بطفیل تفضلاً و لا
هست این لعل که می نگری	منظیره از تجلیات و لا
دارم از ذوق نکته سنجیها	فهم کن حرف از نکات و لا
از پی سال دیدنی دارد	رخ زیباست و لا
سال دیگر پسند اهل زبانت	ذوق جاوید و لا

نظم تاریخی

طبع‌خزاد و آلا مصنف کتاب

ز انروز که مجبوره نظم شده مطبوع
گویند که بردند بایران سخنم را
طغرا بگلستان سخن از گل رنگین
شکر شکند طوطی طبعم بسلامت
دار دلتشی در دل فردوسی طوسی
بر دیم بزرگینی مضمون سبق از گل
فکرم بغزل بنده هم مشرب حافظ
هم مسک عرفی بقصائد سخن من
خاقانی و قلم برده فکرست عالی
فوقی بیدم بوسه دهد - باقر کاشی
بشکت قلم برید من کاتب قدت
طبعم نبود خوگر آیین تعلی

افتاد در اطراف جهان شهره نامم
در خط شیراز شود دست در کلامم
صد بار بهم رنگی خود داد پیم
سعدی بزه ذوق فرستاد سلامم
در معرکه بندی ز زبان نوک حسام
تا بلیل تبریز در افتاد بدنامم
کو باده توحید فرو ریخت بجام
همپایه قدسی به شنا طرز کلامم
مضمون بلندم بفکک کرده تفاهم
در حلقه بزم شعرا خواند امامم
در ملک سخن دوزند چرخ بکامم
دل داده تعظیم شهیدان کرامم

نظم تاریخی

آن چیز که پیش شعر اسحر حلال است	در حیطه اقلیم سخن باد حسرام
بر خواجگی خویش نیازم بحقیقت	در حضرت سلطان دکن همچو غلام
پرورده در بار توام حضرت صف	وابسته این دولت سرکار نظام
ذات تو سخن پرور و نام تو سخنور	صد شکر که در ملک تو افتاد قیام
باشم بدعا گوئی عهد تو مؤلف	شاغل به ثنا خوانی لطف تو مدام
چون راقم معنی و ذکا . آآه و طوبی	زد سکه نام آوریم بخت بنام

نظم تاریخی

صدایه ناز است و لا کرنی تاریخ

دارند بدل اهل زبان ذوق کلام

فرہنگ کلیات نظم و آ									
کتاب	اصطلاح	نیم	نیم	اصطلاح	نیم	نیم	کتاب	نیم	کتاب
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
الف ممد و دہ									
۱	آب آتش رنگ	۳۶	۱۱	۱۸	آب بجوے بستن	۵۴	۴	۱۱	۱۸
۲	آب آتشگون	۳۵	۵	۲۰	آب بدمان	۱۹	۶	۱۱	۱۸
۳	آب آتشین	۴۴	۱۵	۲۱	آب بدمان آمدن	۲۰	۲۰	۴۲	۱۸
۴	آب آہن	۵۰	۵	۲۲	آب بر آتش زدن	۲۱	۱	۴۳	۱۸
۵	آب آہن تاب	۹۰	۶	۲۳	آب بر آتش جی باہد	۲۲	۷	۴۰	۱۸
۶	آب از آتش بر آوردن	۶۸	۴	۲۴	آب بر آئینہ ریختن	۲۳	۲	۱۰۰	۱۸
۷	آب از آہن جدا کردن	۳۱	۴	۲۵	آب بر آئینہ زدن	۲۴	۱	۶۶	۱۸
۸	آب از آہن کشیدن	۳۸	۱۸	۲۶	آب بر بنیاد بستن	۲۵	۷	۵۴	۱۸
۹	آب از جگر گرفتن	۳۶	۹	۲۷	آب بر چہرہ ریختن	۲۶	۱۲	۱۸	۱۸
۱۰	آب از چشم کسی گرفتن	۱۴	۴	۲۸	آب برداشتن	۲۷	۳۲	۴۲	۱۸
۱۱	آب از دہن گل چکیدن	۳۸	۲۲	۲۹	آب برداشتن زخم	۲۸	۱۳	۴۲	۱۸
۱۲	آب از سر گذشتن	۳۹	۱۰	۳۰	آب بردن	۲۹	۱۹	۵۲	۱۸
۱۳	آب از کسی گرفتن	۶۶	۶	۳۱	آب بروی از چیزے	۳۰	۸	۱۵	۱۸
۱۴	آب از یک چشمہ خوردن	۵۴	۳	۳۲	آب برویدہ زدن	۳۱	۹	۳۹	۱۸
۱۵	آب افسردہ	۵۲	۱۷	۳۳	آب بروی آب دودیدن	۳۲	۲	۷	۱۸
۱۶	آب بادہ رنگ	۳۲	۷	۳۴	آب بر لب ریختن	۳۳	۳	۳۱	۱۸
۱۷	آب بجان دودیدن	۲۹	۶	۳۵	آب برویے کار آمدن	۳۴	۶	۱۴	۱۸
					آب برویے کار آوردن	۳۵	۲	۱۰۹	۱۸

۳۶	آب بقا	۵۸	۵	۵۷	آب در سردارد	۴۱	۸
۳۷	آب چشم	۳۱	۲	۵۸	آب در سرداشتن	۱۰۶	۴
۳۸	آب چمن	۱۰۶	۸	۵۹	آب در شکر دارد	۴۲	۱۵
۳۹	آب صبر	۴۴	۱۱	۶۰	آب در میان	۱۶	۶
۴۰	آب خجالت	۶	۷	۶۱	آب در میان داشتن چرخ	۴۲	۱۷
۴۱	آب خار	۳۷	۸	۶۲	آب دزد	۵۲	۱۸
۴۲	آب خوردن از خیره	۲۴	۱	۶۳	آب دست	۲۳	۲
۴۳	آب خوردن دل	۵۲	۱۵	۶۴	آب دویدن بجان	۳۹	۶
۴۴	آب دادن تیر و خنجر	۱۰۵	۱	۶۵	آب دیده	۳۹	۸
۴۵	آب آبدار	۵۳	۱۴	۶۶	آب رقه در جوی آوردن	۱۰۹	۱۳
۴۶	آب داشتن	۴۲	۶	۶۷	آب ریختن	۴۹	۴
۴۷	آب داشتن تیغ	۴۱	۵	۶۸	آب زدن	۴۲	۹
۴۸	آب داشتن گوهر	۱۰۳	۳	۶۹	آب زرد	۴۲	۵
۴۹	آب آبدان	۱۹	۲	۷۰	آب زندگی	۵۳	۴
۵۰	آب در جگر داشتن	۴۱	۱۱	۷۱	آب ساختن	۳۶	۳
۵۱	آب در جو	۴۷	۶	۷۲	آب سبیل	۷۲	۱
۵۲	آب در جو آمدن	۱۱۶	۳	۷۳	آب سپید	۳۸	۸
۵۳	آب در جو بودن	۴۴	۲	۷۴	آب سفر	۲	۵
۵۴	آب در دل شدن	۱۰۵	۷	۷۵	آب شدن	۴۴	۱۸
۵۵	آب در دهن	۶۸	۱	۷۶	آب شدن دل	۶۵	۱۱
۵۶	آب در دیده سوختن	۴۹	۱۶	۷۷	آب شمشیر قضا خوردن	۱۲۳	۱

۴	۸۹	آب یا قوت	۹۹	۱	۳۰	آب شهادت چشیدن	۷۸
۳	۳۷	آتش آیین	۱۰۰	۱۷۹	۳۸	آب کردن	۷۹
۱	۱۰۳	آتش از آب بر آوردن	۱۰۱	۱۰	۱۱۱	آبکش	۸۰
۱۳	۱۷	آتش از چشم گرفتن	۱۰۲	۴	۹۲	آب کشیدن	۸۱
۱۰	۳۶	آتش از دل کشودن	۱۰۳	۱۲	۳۹	آب کشیدن زخم	۸۲
۶	۵۶	آتش از سنگ بریانیدن	۱۰۴	۸	۶۵	آب گردانی	۸۳
۷	۸۱	آتش افروز	۱۰۵	۷	۶۵	آب گردش	۸۴
۱۶	۵۲	آتش پر آب	۱۰۶	۱۰	۱۰۹	آب گردیدن	۸۵
۸	۳۶	آتش تر	۱۰۷	۷	۱۲	آب گرفتن	۸۶
۱۵	۳۸	آتش چکیدن از بخت	۱۰۸	۹	۱۵	آب گرفتن چشم	۸۷
۳	۱۱۱	آتش خاموش	۱۰۹	۳	۱۲	آب گرفتن مکان	۸۸
۲۱	۳۸	آتش خوردن	۱۱۰	۵	۹۰	آب گفتن	۸۹
۵	۶	آتش در آب روشن کردن	۱۱۱	۵	۲۳	آب گهر	۹۰
۱	۴۷	آتش در جان	۱۱۲	۶	۶۴	آبگیری	۹۱
۳	۶۷	آتش روز	۱۱۳	۵	۶۵	آبگیری کردن	۹۲
۳	۱۰۹	آتش زبان	۱۱۴	۴	۱۰	آب مرده	۹۳
۵	۶۲	آتش زدن	۱۱۵	۹	۳۲	آب منجمد	۹۴
۳	۱۰۶	آتش زیر پا داشتن	۱۱۶	۱۷	۳۹	آب نذیده موزه از پاکشیده	۹۵
۳	۴۴	آتش سیال	۱۱۷	۲	۲۲	آب و جاروب کشیدن	۹۶
۵	۳۶	آتش شدن	۱۱۸	۸	۳۳	آب وزنگ	۹۷
۱۰	۳۵	آتش عنانی	۱۱۹	۷	۱۷	آب یافتن	۹۸

۱۲۰	آتش فروختن	۷	۶۷	۱۲۱	آفتاب رو	۱	۳۶
۱۲۱	آتش کاروان	۸	۱۶	۱۲۲	آفتاب گرفتن	۹	۱۲۰
۱۲۲	آتش گرفتن	۱۲	۱۶	۱۲۳	آفتابی شدن	۶	۳۱
۱۲۳	آتش گرفتن بخیزے	۵	۱۲	۱۲۴	آل تمنا	۳	۱۳
۱۲۴	آتش گرفتن در چیزے	۱۱	۱۵	۱۲۵	آمد و آتش گرفت و رفت	۱۰	۱۵
۱۲۵	آتش محفل	۱	۸۰	۱۲۶	آواز شکستن	۶	۵۲
۱۲۶	آتش نفس	۴	۶۲	۱۲۷	آواز ه گرفتن	۱۰	۱۷
۱۲۷	آتش و آب	۶	۳	۱۲۸	آه پچیدن در دل	۱۳	۵۲
۱۲۸	ایضا	۱۲۱	۵۱	۱۲۹	آه غنیرین	۸	۱۰۷
۱۲۹	آستین جولان	۵	۲۳	۱۳۰	آه فرو خوردن	۱	۱۳۲
۱۳۰	آرزو در دل شکستن	۸	۵۲	۱۳۱	آهن سرد کردن	۲	۳۷
۱۳۱	آرزو شکستن	۲	۴۷	۱۳۲	آهوه لنگ	۳	۳۸
۱۳۲	آرزو مردن	۶	۳۱	۱۳۳	آهوه لنگ گرفتن	۲	۱۰۶
۱۳۳	آستین از مرده برداشتن	۹	۱۰۵	۱۳۴	آینه حسن	۵	۲۹
۱۳۴	آستین برگردانیدن	۱۱	۱۰۵	۱۳۵	آینه آسمان	۳	۱۶
۱۳۵	آستین کهنه داشتن	۱	۱۰۷	۱۳۶	آینه به پیشانی کردن	۴	۶۳
۱۳۶	آستین مالیدن	۱۶	۳۸	۱۳۷	آینه بر پیشانی بستن	۱۵	۵۳
۱۳۷	آسمان گیر	۴	۲۳	۱۳۸	آینه پیش لب گرفتن	۲	۱۵
۱۳۸	آصف سادس	۲	۱۷۱	۱۳۹	آینه خاکیان	۵	۱۹
۱۳۹	آفتاب بد یوار	۱	۳۱	۱۴۰	آینه گردون	۲	۶۸
۱۴۰	آفتاب بد یوار آمدن	۷	۲۷	الف مقصوره			

۱۶۱	۱۵	۳	۱۸۲	از سپر چیز سے بر خاستن	۶۲	۱۱
۱۶۲	۱۱۵	۳	۱۸۳	از صد افتادون	۱۲	۵
۱۶۳	۸۰	۳	۱۸۴	از کسی در گزشتن	۹۶	۲۳
۱۶۴	۹	۱۰	۱۸۵	از میان کنارہ گرفتن	۱۵	۱۲
۱۶۵	۱۶	۳	۱۸۶	از یک چشم آب خوردن	۱۸	۱
۱۶۶	۶۰	۹	۱۸۷	استخوان در گلو گرفتن	۲۰	۱
۱۶۷	۹۶	۳	۱۸۸	استخوان گرفتن میوه	۲۰	۸
۱۶۸	۷۴	۹	۱۸۹	اشک آتشین	۵	۷
۱۶۹	۴۰	۶	۱۹۰	اشک در دید شکستن	۳۷	۵
۱۷۰	۱۳	۵	۱۹۱	اشک رسختن	۱۰۲	۱۳
۱۷۱	۳۳	۲	۱۹۲	اشک شکرین	۱۰۷	۳
۱۷۲	۵۷	۱	۱۹۳	اشک طرب	۲۳	۱
۱۷۳	۵۱	۶	۱۹۴	اعتبار گرفتن	۲۰	۶
۱۷۴	۱۰	۸	۱۹۵	اعجاز ور	۸۹	۶
۱۷۵	۵۰	۷	۱۹۶	افتان و خیزان	۱۱۶	۷
۱۷۶	۶۹	۳	۱۹۷	امید بستن	۳۸	۳
۱۷۷	۷۴	۱۰	۱۹۸	انت کردن	۷۳	۸
۱۷۸	۹۶	۵	۱۹۹	اوج ساسی	۱۶۲	۱
۱۷۹	۳۸	۲	۲۰۰	اوقات سیاه کردن	۱۱۳	۱
۱۸۰	۴۴	۱۳	۲۰۱	اہل زبان	۸۷	۱
۱۸۱	۳۶	۱۳	۲۰۲	این جامہ را بر قامت فلان بپوشاند	۳۶	۱۳

		بابی		بابی		بابی	
۳	۱۶۲	۲۲۳	برکن	۱۲	۲۲۳	۲۰۳	باده پانچہ چیدن
۵	۳۰	۲۱۳	برچزون	۱۳	۲۲۳	۲۰۳	باده پچا
۴	۵۱	۲۲۵	برمین درشدن	۷	۳۱	۲۰۵	باده گر فتن
۱	۱۶۴	۲۲۶	بسک مقوم	۳	۶۰	۲۰۶	باریا فتن
۱۳	۳۲	۲۲۷	بکے	۷	۱۸	۲۰۷	بالا گر فتن کار
۷	۳۸	۲۲۸	بکار فزون	۲	۷۸	۲۰۸	بانین گردش
۵	۳۲	۲۲۹	بلا ریختن	۱۸	۲۵	۲۰۹	بہشت خوابیدن
۱	۷۵	۲۳۰	بلاکش	۱	۱۱۱	۲۱۰	بجان آمدن
۷	۲۵	۲۳۱	بلاگردان	۱۱	۱۲	۲۱۱	بجال کسی افتادن
۳	۹۲	۲۳۲	بلبل آمل	۷	۲۵	۲۱۲	بخت خوابیدہ
۱	۷۰	۲۳۳	بلبل شیراز	۱	۳۱	۲۱۳	بختیہ زدن
۳	۷	۲۳۴	بند آب	۳	۳۵	۲۱۴	برآتش نشاندن
۲	۱۲	۲۳۵	بند زدن	۱	۱۳۹	۲۱۵	بر باد دادن
۱	۲۲	۲۳۶	بند کردن	۱	۱۲۱	۲۱۶	برجاماندن
۱۱	۳۳	۲۳۷	بولعجب	۹	۱۰	۲۱۷	بردست و پا افتادن
۹	۵۳	۲۳۸	بولہوس	۵	۱۶	۲۱۸	بر دل گر فتن
۵	۱۲۱	۲۳۹	بوسہ چیدن	۲	۲۰	۲۱۹	برزبان گر فتن کسی را
۱۰	۵۲	۲۴۰	بوسہ شکن	۱۵	۷۷	۲۲۰	بر سر پا بودن
۷	۱۹	۲۴۱	بو گر فتن	۲	۳	۲۲۱	بر طاق نہادن
۷	۱۵	۲۴۲	بجا گر فتن	۸	۲۳	۲۲۲	بر کردن
۴	۲۰	۲۴۳	پرد و دست سر خود گر فتن				

۲۴۴	بیم آوردن	۶	۳۵	۲۶۳	پرو کشت	۴	۷۶
۲۴۵	بیت الغزل	۲	۲۹	۲۶۵	پروده گرفتن	۱	۱۵
۲۴۶	بیدست و پا	۱	۳۵	۲۶۶	پرو بازون	۳	۵۰
۲۴۷	بیدل	۱	۵۵	۲۶۷	پروی بندان	۷	۵۶
۲۴۸	بیک چمانه بودن	۷	۱۱۳	۲۶۸	پسررز	۵	۵۳
۲۴۹	بیک چمانه نوشیدن	۲	۸	۲۶۹	پشت بد پیا	۹	۳
پایه فارسی				۲۷۰	پنبه بردن نهادن	۱۱	۴۳
۲۵۰	پایه جاب	۱۰	۳۱	۲۷۱	پنبه در گوش	۶	۳۲
۲۵۱	پایه خردا	۵	۷۱	۲۷۲	پنج فربت	۱۰	۲۶
۲۵۲	پایه کشیدن	۸	۷۱	۲۷۳	پنج آفتاب	۳	۴۱
۲۵۳	پاشیدن	۱	۱۲	۲۷۴	پنج خون کسے ترک کردن	۳	۴۸
۲۵۴	پاک کشیدن	۳	۱۲۲	۲۷۵	پنج خور ششید	۳	۲۲
۲۵۵	پاک گرفتن	۱۳	۱۵	۲۷۶	پنج گرفتن	۱۶	۱۵
۲۵۶	پایه باب	۱۳	۹۰	۲۷۷	پنج لاله	۴	۲۲
۲۵۷	پایه بند	۹	۵۲	۲۷۸	پنج سر جان	۵	۲۳
۲۵۸	پایه دوی	۷	۱۲۳	۲۷۹	پورتاک	۶	۴۹
۲۵۹	پایه نهادن بچپ	۱۶	۳۲	۲۸۰	پهلو گرفتن	۴	۱۹
۲۶۰	پخته مغز	۳	۱۰۱	۲۸۱	پهلونشین	۳	۱۶۱
۲۶۱	پرتو گرفتن	۸	۱۸	۲۸۲	پلیا بودن	۸	۵۳
۲۶۲	پرده از روی کار افتادن	۷	۱۲	۲۸۳	پچیان	۶	۸۰
۲۶۳	پرده بر رو کشیدن	۵	۷۶	۲۸۴	پچ و تاب زدن	۱۰	۷۲

۶	۱۰	۳۵	ترک گفتن	۱۱	۳۸	۲۸۵	پیراہن کاغذی
۶	۷۳	۳۶	تفاصاً کردن	۵	۱۱۶	۲۸۶	پیش بین
۸	۶۹	۳۷	کت و تاز	۱	۱۵۵	۲۸۷	پیشکار
۳	۴۵	۳۸	تکیہ کردن	۲	۹۳	۲۸۸	پیش نماز
۱	۶۳	۳۹	تن آسانی	تائے فوقانی			
۵	۹	۴۰	تن زدن	۷	۴۱	۲۸۹	تاب داشتن
۶	۱۷	۴۱	تنگ در بغل گرفتن	۱۴	۷۲	۲۹۰	تاب زدن
۱۳	۷۶	۴۲	تنگ تبا شدن	۱	۱۵۳	۲۹۱	تاج رسل
۸	۱۱۶	۴۳	توقیف	۳	۱۵۴	۲۹۲	تاج گردون
۱۱	۱۰۴	۴۴	تودہ آتش فشان	۸	۵	۲۹۳	تار شمع
۳	۷۹	۴۵	تہ نشین	۷	۱۰	۲۹۴	تار عمر
۸	۱۰۴	۴۶	تہ دبالا	۷	۱۳۸	۲۹۵	تار کش
۶	۱۱۸	۴۷	تیر تفنگ	۳	۵	۲۹۶	تار موج
۴	۱۵	۴۸	تیر در کمان گرفتن	۴	۱۱۰	۲۹۷	تار دمار
۵	۶۳	۴۹	تیرہ بخت	۶	۱۱۵	۲۹۸	تال و مال
۷	۶۲	۵۰	تیرہ روان	۶	۵۰	۲۹۹	تخم در زمین سوختن
جمعیہ عربی				۲	۱۱۰	۳۰۰	تخم در زمین کردن
۸	۴۳	۵۱	جام پر از می	۱۰	۱۱۸	۳۰۱	ترازو سے زر
۲	۴۸	۵۲	جان باختہ	۷	۶۸	۳۰۲	تر زبان
۳	۴۳	۵۳	جان بردن	۲	۳۶	۳۰۳	تر زبانی
۱۵	۱۶	۵۴	جان گرفتن	۳	۸۳	۳۰۴	ترش خونی

۳۲۵	جان من و جان شما	۸۱	۸	۳۲۵	چشم پوشیدن	۱۱۹	۱۳
۳۲۶	جدا افتادن	۱۲	۱۲	۳۲۶	چشم خواباندن	۴۲	۸
۳۲۷	جگر کاوی	۵۶	۴	۳۲۷	چشم داشتن	۵۷	۴
۳۲۸	جوهر شکستن	۳	۱۰	۳۲۸	چشم دویدن	۷۷	۱۲
چشم فارسی				۳۲۹	چشم روز	۱۱۹	۸
۳۲۹	چادر آب	۳۲	۶	۳۳۰	چشم کردن	۷۷	۱۰
۳۳۰	چار خط	۹۵	۴	۳۳۱	چشمک زدن	۴۰	۸
۳۳۱	چار سو	۲۶	۱۱	۳۳۲	چشم کشودن	۱۳۳	۴
۳۳۲	چتر کشیدن	۴	۷	۳۳۳	چشم و چراغ	۱۱۸	۸
۳۳۳	چراغ از چشم پریدن	۳۸	۲۰	۳۳۴	چشمه خضر	۵۵	۴
۳۳۴	چراغ گرفتن	۱۸	۵	۳۳۵	چله برکمان افشاندن	۴۸	۷
۳۳۵	چرخ برین	۲۵	۵	۳۳۶	چماچم	۹۸	۴
۳۳۶	چرخ مینا	۴۳	۶	۳۳۷	چمن پوش	۷۵	۴
۳۳۷	چشم بدودر	۹۲	۵	۳۳۸	چمبر مینا	۳۲	۱۳
۳۳۸	چشم بدست کسی بودن	۷۷	۱۳	۳۳۹	چیره دست	۱۸	۶
حائطی				۳۴۰	حاصل گریه	۳۳	۳
۳۴۰	چشم بدنبال کسی بودن	۷۱	۲	۳۴۱	حرف گیر	۱۰۶	۷
۳۴۱	چشم براه دوختن	۱۱۹	۳	۳۴۲	حرف نهادن	۱۱۱	۵
۳۴۲	چشم برداشتن	۱۱۹	۶	۳۴۳	حساب از کسی گرفتن	۱۵۷	۳
۳۴۳	چشم بدست کسی بودن	۱۵۷	۴	۳۴۴	حساب گرفتن	۵	۱
۳۴۴	چشم بند	۱۱	۸				
۳۴۵	چشم پر آب	۴۲	۱۳				

۵	۸۱	خانه روشن	۳۸۵	۸	۵۶	حسن قلیل	۳۶۵
۴	۱۸	خانه سیاه کردن	۳۸۶	۹	۱۱۸	حسن فرنگ	۳۶۶
۷	۱۶	خانه گرفتن	۳۸۷	۱	۹۴	حسن مطلع	۳۶۷
۸	۷۴	خدا را کردن	۳۸۸	۵	۸۲	حکمت بلقیان آموختن	۳۶۸
۳	۲۰	خس بدین گرفتن	۳۸۹	۲	۸۶	حکمران	۳۶۹
۷	۹۴	خط آبدار	۳۹۰	۷	۴۰	حلقه بگوش	۳۷۰
۹	۷۷	خط تیغ	۳۹۱	۱۵	۱۲	حلقه در گوش	۳۷۱
۱۴	۷۲	خط زدن	۳۹۲	۷	۷۷	حلقه زدن	۳۷۲
۳	۹۴	خط کشیدن	۳۹۳	۹	۳۱	حلقه صیاد	۳۷۳
۹	۱۷	خم گرفتن	۳۹۴	۴	۱۶	حلقه گرفتن	۳۷۴
۲	۹۸	خم و خم	۳۹۵	۱	۳۴	خاک بر کف نهادن	۳۷۵
۳	۷۸	خمیازه یا	۳۹۶	۱۷	۳۲	خوابستن	۳۷۶
۵	۱۱۲	خنده در سخن	۳۹۷	۶	۶۴	خیرانی کردن	۳۷۷
۱	۱۰۲	خنده زدن	۳۹۸	خاسته بجمه			
۴	۴۵	خواب بخود	۳۹۹	۷	۱۰۹	خار خار	۳۷۸
۶	۶۱	خواب پریشان	۴۰۰	۲	۵۲	خار و درل شکن	۳۷۹
۱۱	۴۵	خواب تیغ	۴۰۱	۱۲	۶۲	خاک بر لب	۳۸۰
۱۵	۴۵	خواب رایت	۴۰۲	۹	۷۵	خاک خاموش	۳۸۱
۹	۱۶	خواب زدن	۴۰۳	۲	۴۰	خانه بدوش	۳۸۲
۲۰	۴۵	خواب سبزه	۴۰۴	۲	۵۹	خانه بر انداز	۳۸۳
۲	۱۱۴	خواب گران	۴۰۵	۲	۱۹	خانه خراب	۳۸۴

۱۳	۳۶	خون گرمی	۴۴۷	۱۰	۱۶	خواب گرفتن از دیده	۴۰۶
۹	۴۴	خون مینا	۴۴۸	۱۰	۴۵	خوابناک	۴۰۷
والله				۲۱	۴۵	خواب فرگس	۴۰۸
۳	۸	دماغ بستن	۴۴۹	۱۶	۴۵	خوابیدن نقشه	۴۰۹
۳	۶۶	دام کشیدن	۴۵۰	۱۳	۴۵	خوابیدن کباب در تنک	۴۱۰
۳	۹۰	دامن افشاندن	۴۵۱	۶	۹	خودستانی	۴۱۱
۶	۷۲	دامن بر چراغ زدن	۴۵۲	۱	۵۸	خود سسر	۴۱۲
۶	۱۲	دامن در پا افتادن	۴۵۳	۶	۷۸	خورشید بگل اندودن	۴۱۳
۵	۱۰۶	دامن در زیر پاکشیدن	۴۵۴	۲	۵۸	خوگر	۴۱۴
۵	۵۵	دامن کشان رفتن	۴۵۵	۱۶	۴۴	خونابه آشام	۴۱۵
۴	۹۷	دامن گیر	۴۵۶	۵	۳۳	خون برجین مالیدن	۴۱۶
۷	۱۰۸	دامن محشر و آتش زدن	۴۵۷	۳	۵۱	خون بها	۴۱۷
۴	۶۶	دانه در خاک کردن	۴۵۸	۸	۷۲	خون جام	۴۱۸
۱۲	۳۱	دختر رز	۴۵۹	۱	۴۳	خون جگر	۴۱۹
۷	۴۳	دخت رز	۴۶۰	۳	۱۱	خون جگر خوردن	۴۲۰
۴	۳۲	در دست و پا افتادن	۴۶۱	۱۲	۴۵	خون خوابیده	۴۲۱
۷	۱۱	در ونبال کسبه افتادن	۴۶۲	۴	۳۹	خون دل در ناخن رسیدن	۴۲۲
۸	۶۰	در کنار	۴۶۳	۴	۱۱	خونریز خا	۴۲۳
۱۷	۷۷	در یا برود	۴۶۴	۲	۳۲	خون شیشه	۴۲۴
۴	۱۱۷	در یا باغ کردن	۴۶۵	۱۲	۳۲	خون کبوتر	۴۲۵
۱	۱۳۰	در یا دل	۴۶۶	۲	۱۲۲	خون کشادن	۴۲۶

۲	۱۰۵	دل بر لب دویدن	۴۶۸	۱	۳۸	دریا را بکوزہ در آ ورون	۴۴۷
۱	۱۲۶	دل بسند	۴۶۹	۱	۱۶۰	دریا را بکوزہ کرون	۴۴۸
۱	۲۹	دلجو	۴۷۰	۶	۳۷	دریا کش	۴۴۹
۶	۵۷	دل سوختن	۴۷۱	۶	۱۱۷	دریا نوش	۴۵۰
۶	۱۲۱	دلکش	۴۷۲	۱	۷۱	دزد حسنا	۴۵۱
۶	۷۹	دلگیر	۴۷۳	۶	۴۸	دست از چیر شستن	۴۵۲
۲	۵	دم زد	۴۷۴	۳	۱۰۳	دست افشار	۴۵۳
۴	۶۹	دمساز	۴۷۵	۱	۱۲۳	دستان سرا	۴۵۴
۳	۱۰۸	دندان بر سر دندان نهادن	۴۷۶	۵	۶۱	دست بدامن زدن	۴۵۵
۴	۷۳	دوبالا	۴۷۷	۴	۴	دست بردوش زدن	۴۵۶
۴	۷۹	دو بدو	۴۷۸	۸	۱۱۱	دست بردمان نهادن	۴۵۷
۸	۹۹	دو پیچہ بازی	۴۷۹	۷	۱۱۷	دست بسر نهادن	۴۵۸
۳	۹۵	دو چار شدن	۴۸۰	۹	۱۸	دست پیش دهن گرفتن	۴۵۹
۴	۱۱۸	دو چشم چار شدن	۴۸۱	۶	۱۰۶	دست در آستین داشتن	۴۶۰
۶	۱۲۴	دو دل	۴۸۲	۵	۳۱	دست در دھان گرفتن	۴۶۱
۷	۱۱۲	دو رباش	۴۸۳	۸	۹	دست کشادن	۴۶۲
۸	۵۰	دو ر بکام کسے بخت	۴۸۴	۹	۹	دست کشیدن	۴۶۳
۹	۷۰	دو ر بکام کسے زدن	۴۸۵	۵	۱۱۴	دستنبو	۴۶۴
۴	۸۵	دو ر بین	۴۸۶	۱۴	۱۷	دکان گرفتن بازار	۴۶۵
۷	۱۱۸	دو رنگ	۴۸۷	۴	۷۹	دلا سا	۴۶۶
۹	۴۰	دوش بدوش	۴۸۸	۳	۵۹	دل باختہ	۴۶۷

۱	۳۹	رنگ پریدن	۵۰۸	۸	۴۵	دولت خوابیده	۴۸۹
۴	۱۰۴	رنگ دادن چیز را	۵۰۹	۲	۱۱۳	دوران غنچه خند	۴۹۰
۱	۱۰۳	رنگ داشتن	۵۱۰	زال معجب			
۱۰	۱۰۳	رنگ ریختن	۵۱۱	۲	۸۴	زوق بردن	۴۹۱
۶	۷۴	رنگ زدن	۵۱۲	راے مہملہ			
۶	۱۰۴	رنگ سوختن	۵۱۳	۴	۷۴	راہ بردن	۴۹۲
۱۳	۱۵	رنگ گرفتن	۵۱۴	۱۴	۴۵	راہ خوابیده	۴۹۳
۱	۸۱	رو برو	۵۱۵	۱۰	۲۰	راہ گرفتن	۴۹۴
۱	۹۸	روز روشن	۵۱۶	۱	۱۹	رخنه گرفتن	۴۹۵
۱	۹۷	روشن شدن	۵۱۷	۱۰	۵	رشته براگشت بستن	۴۹۶
۲	۶۵	روشن شدن آب	۵۱۸	۵	۵	رشته تاک	۴۹۷
۷	۵۹	روکش	۵۱۹	۱	۶	رشته دراز کردن	۴۹۸
۳	۹۵	ریزن دل	۵۲۰	۸	۴	رشته شب	۴۹۹
۶	۵۴	ریش بابا	۵۲۱	۲	۶	رشته عمر	۵۰۰
زائے ہوز				۴	۱۲۱	رکابدار	۵۰۱
۵	۱۲۶	زاد بوم	۵۲۲	۸	۳۰	رگ جان	۵۰۲
۴	۷۷	زاوہ نافہ	۵۲۳	۶	۱۰۳	رنگ از چہرہ بردن	۵۰۳
۱	۶۷	زبان بستن	۵۲۴	۹	۱۰۳	رنگ بر آب ریختن	۵۰۴
۶	۲۹	زبانندان	۵۲۵	۲	۱۰۴	رنگ بر آوردن	۵۰۵
۱۲	۲۰	زبان درتہ دندان گرفتن	۵۲۶	۱۱	۱۰۳	رنگ بردن	۵۰۶
۱۱	۱۷	زبان گرفتن	۵۲۷	۱۰	۷۶	رنگ بر رو شکستن	۵۰۷

۱۰	۱۰۲	سبکبار	۵۴۸	۱	۲۶	زریفت	۵۴۸
۲	۲۷	سبکبان	۵۴۹	۳	۲۶	زرنار	۵۴۹
۱۹	۲۵	سبک خطابی	۵۵۰	۴	۲۲	زرفشان	۵۳۰
۳	۲۵	سبکسار	۵۵۱	۱۸	۲۲	زرکمر	۵۳۱
۲	۱۲۱	سقیم خو	۵۵۲	۶	۳۸	زرگل	۵۳۲
۷	۲۹	سخندان	۵۵۳	۱۸	۲۲	زرین کمر	۵۳۳
۹	۱۰۴	سخن در دل گرفتن	۵۵۴	۴	۲	زلف شب راشانه کردن	۵۳۴
۸	۵۹	سر بر برون آفتاب	۵۵۵	۸	۷۷	زلف صبا	۵۳۵
۴	۷۶	سر بسته	۵۵۶	۲	۶۷	زلف عروس	۵۳۶
۴	۳۴	سرتاسر	۵۵۷	۴	۲۵	زله برداران	۵۳۷
۵	۸	سرتاقدم	۵۵۸	۵	۷۳	زمره سنج	۵۳۸
۴	۸	سرت گردم	۵۵۹	۳	۵۶	زمین شهر	۵۳۹
۵	۸۵	سرخاب	۵۶۰	۱	۱۲۲	زند و دوا شدن شمع	۵۴۰
۹	۳۰	سرد فتر	۵۶۱	۱	۵۰	زهرینا	۵۴۱
۱۲	۳۸	سرد مهر	۵۶۲	۴	۱۰۰	زیروز بر	۵۴۲
۷	۹	سرزدن	۵۶۳	۴	۱۰۶	زیور کشیدن	۵۴۳
۷	۴۲	سر کردن	۵۶۴	سین مهمله			
۱۳	۱۶	سر کشیدن	۵۶۵	۵	۳۱	ساختن با حیرت	۵۴۴
۲	۹۰	سر کشیدن آتش	۵۶۶	۱۱	۱۱	سبز رنگ	۵۴۵
۱	۱۲	سر کشیدن از حیرت	۵۶۷	۱۱	۱۶	سبوق بردن	۵۴۶
۲	۲۴	سرگردان	۵۶۸	۱۰	۱۸	سبوق گرفتن	۵۴۷

۱	۸۵	شادی مرگ	۵۸۹	۵	۳۰	سرگوشی	۵۶۹
۶	۶	شام غریبان	۵۹۰	۲	۹۳	سرنوشت	۵۷۰
۲	۱۳۵	شاه خاور	۵۹۱	۹	۵۳	سروکار	۵۷۱
۶	۲۵	شبحون زنون	۵۹۲	۳	۲۶	سزاوار	۵۷۲
۳	۲	شب زلف	۵۹۳	۶	۲۳	سکه نشان	۵۷۳
۵	۲۵	شب زنده داشتن	۵۹۴	۳	۷۰	سلسله پیاستن	۵۷۴
۱	۲۵	شب قدر	۵۹۵	۶	۱۰۸	سلسله بستن	۵۷۵
۷	۱۰۲	شبنم بیدار	۵۹۶	۲	۱۱۷	سکاک کهربائی	۵۷۶
۶	۱۰۹	شبنم شرگان	۵۹۷	۳	۷۵	سمن بر	۵۷۷
۱۲	۲۶	شش جبت	۵۹۸	۶	۱۱۲	سوال از آسمان و جواب از لیسان	۵۷۸
۳	۱۵۸	شش خانه	۵۹۹	۵	۱۵	سودا گرفتن	۵۷۹
۱	۱۲۹	شش و پنج	۶۰۰	۶	۱۱	سیاه کار	۵۸۰
۲	۵۰	شعله گرفتن	۶۰۱	۴	۳۵	سبل خاستن	۵۸۱
۹	۶۸	شعله ور	۶۰۲	۱۹	۳۸	سیلی خوردن	۵۸۲
۳	۵۵	شکر خند	۶۰۳	۴	۱۹	سیاب شدن	۵۸۳
۳	۲	شکر شکن	۶۰۴	۹	۶۵	سیاب کردن	۵۸۴
۷	۱۰۳	شکست زلف	۶۰۵	۱۲	۷۷	سیم مجبول	۵۸۵
۱۲	۵۲	شکستن رنگ	۶۰۶	۳	۸۰	سیمین رواق	۵۸۶
۴	۵۹	شکوه بردن	۶۰۷	۸	۶۲	سیه کاری	۵۸۷
۷	۷۲	شمع عالمیاب	۶۰۸	شبنم معجمه			
۶	۸۱	شوخی چشم	۶۰۹				
				۱۱	۲۰	شادباش	۵۸۸

۱	۱۵۰	۶۳۰	صوری و منوی	۴	۶۱	۶۱۰	شور انگندن
طاسک عظمه				۲	۸۷	۶۱۱	شور بخت
۴	۸۰	۶۳۱	طارم فیروزه طاق	۶	۶۲	۶۱۲	شور برخاستن
۵	۸۰	۶۳۲	طارم نیلی رواق	۳	۱۸	۶۱۳	شور لپشتی
۶	۱۱۲	۶۳۳	طاق طارم	۳	۳	۶۱۴	شور خوبان
۴	۸۱	۶۳۴	طفل آتش	۳۰	۱۵۱	۶۱۵	شیراز بستان
۸	۱۰۲	۶۳۵	طفل نورقار	۳	۵۴	۶۱۶	شیر ماهی
۲	۱۶۲	۶۳۶	طاسم بستان	۱	۳۳	۶۱۷	شیشه خواب
طاسک مجمه				۹	۱۰۲	۶۱۸	شیشه گدار
۶	۱۱۰	۶۳۷	خرف قرار	صا و همله			
۱	۱۵۶	۶۳۸	خلل الله	۱	۹۲	۶۱۹	صاحب دلدل
عین مهمله				۳	۱۷	۶۲۰	صاحبقران
۳	۹۴	۶۳۹	عارض افروز حسن	۱	۱۶۴	۶۲۱	صرف خاص
۳	۶۵	۶۴۰	عاشق و معشوق	۳	۲۱	۶۲۲	صلا زدن
۱	۵۴	۶۴۱	عالم بالا	۴	۳۶	۶۲۳	صلح دادن
۴	۱۳۱	۶۴۲	عذر خواستن	۳	۱۴۹	۶۲۴	صفت انجام
۹	۳۵	۶۴۳	عرق ریختن	۴	۱۰۱	۶۲۵	صفت ایهام
۲	۱۴۸	۶۴۴	عروسان باغ	۱	۱۶۹	۶۲۶	صفت ترصیع
۵	۱۴۸	۶۴۵	عروس زلفک	۳	۱۷۰	۶۲۷	صفت تقیبه
۴	۷۰	۶۴۶	عشوه زن	۱۱	۳	۶۲۸	صنع حلبیت
۹	۱۲	۶۴۷	عشوه در کار افتادن	۸	۷۰	۶۲۹	صنع در شانه بستان عکس

۳	۳۹	قدم سودن	۶۶۶	۴	۷۲	عقدہ کش	۶۶۸
۱	۷۶	قطرہ زن	۶۶۷	۹	۲۰	عنان گرفتن	۶۶۹
۱	۱۰۹	قطرہ نشاندن	۶۶۸	۹	۱۱۵	عین الکمال	۶۷۰
۱	۱۶۱	قیم برکتے شکستن	۶۶۹	عین مجسمہ			
۱۰	۲۲	قند مکر	۶۷۰	۶	۱۳	غبار آوردن چشم	۶۷۱
۱	۹۵	قیمت شکستن	۶۷۱	۳	۶	غفران آب	۶۷۲
کاف عبری				۳	۱۱۰	غلط انداز	۶۷۳
۴	۱۳۹	کار بجائے بردن	۶۷۲	۵	۱۰۹	غنیچہ خاطر	۶۷۴
۱	۷	کار و کشت	۶۷۳	قا			
۸	۹۲	کافر کتابی	۶۷۴	۸	۲۶	قال و فر	۶۷۵
۲۲	۴۲	کاکل افشانی	۶۷۵	۱۲	۴۲	قندہ سنج	۶۷۶
۳	۶۳	کاکل شمع	۶۷۶	۵	۱۲۹	قراخ دست	۶۷۷
۳	۸۲	کاکل صبح	۶۷۷	۵	۴۷	فرو کشیدن نفس	۶۷۸
۱	۵۲	کاکل کتے شکستن	۶۷۸	قاف			
۳	۷۱	کام روا	۶۷۹	۵	۷۵	قبا از مصحف پوشیدن	۶۷۹
۷	۴۳	کام کشیدن	۶۸۰	۱۲	۳۳	قبا گردانیدن	۶۸۰
۱۳	۱۸	کران گرفتن	۶۸۱	۱	۷۱	قلبہ نما	۶۸۱
۲	۶۲	کشاد دل	۶۸۲	۴	۸۷	قدح بر سر کتے شکستن	۶۸۲
۳	۶۲	کشادن بخت	۶۸۳	۸	۳۱	قدرداشتن	۶۸۳
۲	۷۷	کشاکش	۶۸۴	۷	۵۳	قدم افشردن	۶۸۴
۱۷	۴۴	کشتی بارہ	۶۸۵	۹	۶۷	قدم زدن	۶۸۵

۴	۶۴	گره در کار افادون	۶۰۶	۶	۶۵	کشتی پر شک زانند	۶۸۶
۶	۲۱	گره در گلوزون	۶۰۷	۴	۲۱	کفت دعا گرفت	۶۸۷
۵	۱۰۰	گره انگبین	۶۰۸	۱۰	۴۴	کفت کردن	۶۸۸
۲۳	۴۲	گل چیدن	۶۰۹	۸	۳۲	کلاه بر فلک انگندن	۶۸۹
۱۲	۵۲	گل شکستن	۶۱۰	۵	۱۱۷	کم حرف	۶۹۰
۵	۳۸	گل کردن	۶۱۱	۶	۱۲۳	کوچه گرد	۶۹۱
۴	۷۲	گلگشت	۶۱۲	۲	۶۱	کور بخت	۶۹۲
۴	۴۰	گل گل	۶۱۳	۲	۱۶۰	کوه نور	۶۹۳
۱۹	۴۲	گلوسوز	۶۱۴	۹	۷۶	کیش خدا	۶۹۴
۱	۱۶۶	گلوسهر	۶۱۵	کاف فارسی			
۶	۳۲	گنبد خضر	۶۱۶	۲	۲۵	گرامبار	۶۹۵
۵	۴	گنبد گردان	۶۱۷	۳	۲۴	گرد باد	۶۹۶
۵	۵۹	گوش نهادن	۶۱۸	۳	۲۳	گرد سر کس شدن	۶۹۷
۹	۱۱۶	گوشه گوی	۶۱۹	۱	۱۰۰	گردش چشم	۶۹۸
۷	۷۹	گوشه شکستن	۶۲۰	۶	۱۰۲	گرد قی	۶۹۹
۷	۶۰	گوشه بزدان	۶۲۱	۱	۳۶	گرم شدن بچیز	۷۰۰
لاهم				۵	۱۵۱	گره از کار کشادن	۷۰۱
۴	۱۰۷	لج	۷۲۲	۹	۵	گره به بند قبا زون	۷۰۲
۱۲	۳۳	لج دارون	۷۲۳	۱	۱۱۸	گره بر گلوزون	۷۰۳
۵	۹۹	لج کشادن	۷۲۴	۳	۱۵۲	گره بر گوش زون	۷۰۴
۵	۹۷	لج کشیدن	۷۲۵	۸	۱۲	گره بندان	۷۰۵

۳	۱۲۱	۴۴۶	سہ حسین	۱	۹۶	۴۴۶	لب و دندان داشتن
۶	۸۵	۴۴۷	مہرو	۳	۸۴	۴۴۷	لذت چشیدن
۷	۱۱۵	۴۴۸	مہرہ گیس بند	۱۰	۶۵	۴۴۸	لوگوے چشم
۱۶	۲۲	۴۴۹	میان بستن	مہم			
۹	۶۲	۴۵۰	میان دادن	۵	۷۷	۴۴۹	مادر بخت
۴	۱۲۵	۴۵۱	میل چشم کشیدن	۳	۴۹	۴۵۰	مادر فرزند کش
۳۴	۴۲	۴۵۲	میل و چشم کشیدن	۱۱	۳۲	۴۵۱	مادر و پیرینا
۱۱	۴۳	۴۵۳	مینا شکستن	۸	۷۶	۴۵۲	ماہ زمین
نون				۸	۱۷	۴۵۳	ماہ گرفتن
۹	۲۵	۴۵۴	نایکار	۳	۴۳	۴۵۴	مہ نظر
۱۱	۷۲	۴۵۵	ناخن بد شکستن	۱	۹۰	۴۵۵	مرد و دافروختن
۴	۱۲	۴۵۶	ناخن در سینه زدن	۱۵	۱۵	۴۵۶	مشرکان آفتاب
۲	۱۲	۴۵۷	ناز پرورد چمن	۹	۲۷	۴۵۷	شکل کشادن
۸	۱۱۲	۴۵۸	ناز پرورد نگاه	۲	۲۹	۴۵۸	مصحف رو
۳	۸۷	۴۵۹	ناسور چکیدن	۵	۷۰	۴۵۹	مصحف چپیدہ
۱۲	۵۲	۴۶۰	نالہ در گلو شکستن	۱	۱۱۹	۴۶۰	مصحف تنگ
۵	۴۸	۴۶۱	نالہ فرو خوردن	۶	۷۱	۴۶۱	معنی چپیدہ
۱۱	۶۷	۴۶۲	نام آور	۵	۱۰۵	۴۶۲	منصوبہ چیدن
۳	۱۱۷	۴۶۳	نفس موجی	۶	۷۷	۴۶۳	موبو
۸	۶۷	۴۶۴	نرخ بالا کردن	۱	۳۴	۴۶۴	موشکاف
۲	۶۳	۴۶۵	نزاع از میان برنماستن	۲	۳۴	۴۶۵	موسے پیالہ

۳	۶۸	ننگ ابرو	۷۸۷	۱	۶۳	نشتن زمین	۷۶۶
۴	۱۲۹	نیر اعظم	۷۸۸	۱۱	۱۱۹	نظر بند	۷۶۷
		واو	۰	۹	۱۱۹	نظر ننگ	۷۶۸
۹	۱۱	وا ۱۱ نون	۷۸۹	۲۱	۳۲	نفل در آتش کردن	۷۶۹
۱۳	۳۱	دبال آوردن	۷۹۰	۳	۱۰	نقاب بر رو کشیدن	۷۷۰
۲	۷۲	وعدده شب در میان	۷۹۱	۷	۵۱	نقاب بر زون	۷۷۱
۸	۲۲	ول کردن	۷۹۲	۹	۵۹	نقاب کردن	۷۷۲
۱	۱۵۸	ولی عهد	۷۹۳	۲	۱۰۳	نقش آب	۷۷۳
یا که هنوز				۴	۶۰	نقش بر آب	۷۷۴
۱۰	۶۷	مهدم	۷۹۴	۲	۱۵۹	نقش بر حجر	۷۷۵
۱	۶۲	همه	۷۹۵	۱۲	۳۳	نقش بخت	۷۷۶
۵	۱۰	همنان	۷۹۶	۴	۷۵	نقش پرده	۷۷۷
۱	۶۵	همنشین	۷۹۷	۶	۲۶	نقش دیوار	۷۷۸
۳	۲۰	همه گوش	۷۹۸	۱	۱۱۵	نقش نشان دادن	۷۷۹
۱۲	۱۰۹	موا جو	۷۹۹	۱۰	۶۲	نقش نشتن	۷۸۰
	۱۵۰	موا خواه	۸۰۰	۲	۹۶	کنه سنج	۷۸۱
۵۳		موا در گرد بستن	۸۰۱	۱	۲۹	نگار خانه	۷۸۲
۳۳		موا سنگفتن	۸۰۲	۹	۲۶	نگون	۷۸۳
۲		موا گرفتن	۸۰۳	۴	۶۵	نگین دولائی	۷۸۴
۳		موس آباد	۸۰۴	۷	۷۱	نوشدارو	۷۸۵
		موش از سر رفتن	۸۰۵	۱۱	۱۸	نہان پیکران	۷۸۶

		پایے تھانی		۸۰۹	یک ایک	۵
		۲	۱۵۳			
۶	۳۰	۲	۱۵۳	۸۱۰	یک رنگ	۶
۱	۱۰۱	۳	۷۴	۸۱۱	یک سرو	۱
۲	۲۷	۶	۷۶	۸۱۲	یمن السطنتہ	۲

اعمال

بر آخر ہر نسخہ دستخط مصنف علامت این باشد کہ بدیہ

جائز بقبضہ قابض در آمد فقط

۲۰۱

۷۲۰

۷۲۱

۷۲۲

۷۲۳

۷۲۴

۷۲۵

AUTHOR _____
TITLE _____

RULES:—

- RULES:—**
1. The book must be returned on the date stamped above.
 2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.